

12 Yusuf kashafalasrar wa Uddatul abrar Rasheeduddin AlMeybodi

Better known as Tafsir Khwaja Abdullah Ansari

تفسير كشف الاسرار و عدة الابرار معروف بتفسير خواجه عبدالله انصاري

تأليف رشيد الدين الميبدوي (520 هجري)

1 Surah AlFatehah Tafsir Kashafulasraar wa Uddatulabraar

by

Rasheedudin Al-Meybodi (520 Hijri),

<http://www.sufism.ir/books/download/farsi/meybodi/kashfol-asrar-kamel.pdf>

هو

121

كشف الأسرار و عدة الأبرار

ابوالفضل رشيد الدين الميبدوي

مشهور به تفسير

خواجه عبدالله انصاري

تحقيق علي اصغر حكمت

به كوشش: زهرا خالونی

بسعي محمد عمر چند



- سورة يوسف - مكية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الرَّحْمَنُ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ {1}

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ {2}

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ {3}

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ {4}
 قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ {5}
 وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ
 وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ {6}
 لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلْسَّائِلِينَ {7}

1 النوبة الاولى

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ» بنام خداوند، «الرَّحْمَنُ» فراخ بخشايش «الرَّحِيمُ» مهربان.
 «الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ» اين آيتها نامه ايست، «الْمُبِينِ» (1) پيدا كننده حق و باطل.
 «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» ما فرو فرستاديم آن را، «فُرَانًا عَرَبِيًّا» قرآنی تازی، «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (2) تا مگر شما دريابيد.
 «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» ما بر تو ميخوانيم، «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» نيکو تر همه قصه ها، «بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» باين پيغام كه داديم بتو، «هَذَا الْقُرْآنُ» اين قرآن، «وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ» و نبودی پیش از فرو آمدن اين نامه، «لَمِنَ الْغَافِلِينَ» (3) مگر از ناآگاهان.
 «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ» آن گه كه يوسف گفت پدر خویش را، «يَا أَبَتِ» ای پدر ای «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا» من دیدم در خواب يازده ستاره، «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ» و خورشید و ماه، «رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (4) ايشان خود را دیدم كه سجده كردند.
 «قَالَ يَا بُنَيَّ» يعقوب گفت ای پسر، «لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ» بمگوی خواب خویش و پيدا مكن آن را بر برادران خویش، «فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا» كه ترا ساز بد سازند، «إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ» (5) كه ديو مردم را دشمنی است آشكارا.
 «وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ» و هم چنان كه بتو نمود خداوند تو بگزیند ترا، «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» و در تو آموزد تعبیر خوابها، «وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» و تمام كند نعمت خویش بر تو «وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ» و بر كسان يعقوب، «كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ» چنانك تمام كرد آن را بر پدران تو از پیش هر دو ابراهيم و اسحاق، «إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (6) خداوند تو دانایی است راست دان، تمام دان، نيکو دان، همه دان.
 «لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ» در يوسف و برادران او و در قصص ايشان، «آيَاتٌ لِلْسَّائِلِينَ» (7) شگفتهها است پرسندگان را.

النوبة الثانية

بدان كه اين سوره يوسف بقول بيشترين علما جمله بمرگه فرو آمده، عكرمه و حسن گفتند اين در مديّات شمردند كه جمله بمدينه فرو آمده. ابن عباس گفت چهار آيت از ابتداء سورة بمدينه فرو آمد باقي همه بمرگه فرو آمده و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست و بقول كوفيان صد و يازده آيت است و هزار و هفتصد و شصت و شش كلمه و هفت هزار و صد و شصت و شش حرفست.

و در فضيلت اين سورة ابی بن كعب روايت كند از مصطفی صلی الله عليه و سلم، قال «عَلِّمُوا أَرْقَاكُمْ سورة يوسف فإنه ايما مسلم تلاها و علّمها اهله و ما ملكت يمينه هون الله عليه سكرات الموت و اعطاء القوة ان لا يحسد مسلما»

گفت بندگان و بردگان خود را سوره يوسف در آموزيد، هر مسلمانی كه اين سوره برخواند و كسان و زير دستان خود را در آموزد الله تعالى سكرات مرگ بر وی آسان كند و وی را قوت دهد در دين تا بر هيچ مسلمان حسد نبرد.

و در خبر است كه صحابه رسول گفتند يا رسول الله ما را آرزوی آن می بود كه الله تعالى بما سورتی فرستادی كه در آن امر و نهی نبودی و نه وعد و وعيد تا ما را بخواندن آن تنزه بودی و دلهای ما در آن نشاط و گشایش افزودی، رب العالمين بر وفق آرزوی ايشان اين سوره يوسف فرو فرستاد،

و نیز جهودان فخر میکردند که در کتاب ما قصّه یوسف است و شما را نیست تا ربّ العزّه بجواب ایشان و تشریف و تکریم مؤمنان این سوره و این قصّه علی احسن الترتیب و اعجب نظام فرو فرستاد.

و روی ایضا: انّ علماء اليهود قالوا لاصحاب النبی (صلي الله عليه وسلم): سلوا صاحبکم محمّدا لماذا انتقل يعقوب من ارض كنعان الى مصر فانزل الله عزّ و جلّ هذه السورة. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» ای هذه السورة الّتی اسمها الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ، باین قول الر نام سوره است، میگوید این سوره آيات قرآن است، نامه ای روشن پیدا که حق و باطل از هم جدا کند و هر چه شما را بدان حاجت است از کار دین بیان کند. و قيل معنى المبین أنّه ظاهراً فی نفسه أنّه کلام الله، نامه‌ای که در نفس خود روشن است و پیدا که کلام خدا است و ابان لازم و متعدد

و قال معاذ بن جبل: المبین للحروف الّتی سقطت من السن الاعاجم و هی ستة الصاد و الضاد و الطاء و الظاء و العين و الحاء و كذلك الثاء و القاف، معنى أنست که باین حروف بیان کردیم و روشن باز نمودیم که این قرآن عربی است و بزبان عرب است، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت «احبّوا العرب لثلاث لآتی عربی و القرآن عربی و کلام اهل الجنة عربی».

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» این ها کنایت است از کتاب و روا باشد که کنایت از قصّه یوسف بود و خبر وی، میگوید ما این نامه که فرستادیم و این قصّه یوسف که بر شما خواندیم بزبان عربی فرستادیم و بلغت عرب تا شما که عرباید معانی آن و امر و نهی آن دریابید و بدانید، و العربیّ منسوب الی العرب و العرب جمع عربیّ کرومی و روم و هو منسوب الی ارض یسکنونها و هی عربة باحة دار اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام. قال الشاعر:

و عربة ارض ما یحلّ حرامها من النّاس الا اللوذعی الحاحل

یعنی النبی صلی الله علیه و سلّم احلّت له مکه و سکنها الشاعر ضرورة.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» الآية... نتلوا عليك و نتّبع بعض الحديث بعضا.

«أَحْسَنَ الْقَصَصِ» ای احسن البیان فهو المصدر، و قيل القصص المفعول كالتّسلب و الطّلب للمصدر و المفعول. روا باشد که احسن القصص همه قرآن بود یعنی که ما بر تو می‌خوانیم این قرآن که نیکوترین همه قصّه‌ها است و همه سخنها همانست که جایی دیگر گفت «اللّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» سعد بن ابی وقاص گفت: انزل القرآن علی رسول الله فتلاه عليهم زمانا قالوا یا رسول الله لو قصصتنا فانزل الله نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ فتلاه زمانا قالوا یا رسول الله لو حَدَّثْتَنَا فانزل الله تعالی، الله نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ فقالوا یا رسول الله لو ذکرتنا و عظمتنا فانزل الله «أَمْ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ قَالَ كُلّ ذلك یؤمرون بالقرآن».

و گفته‌اند احسن القصص درین آیه قصه یوسف است و آن را احسن القصص گفت از بهر آن که مشتمل است این قصّه بر ذکر مالک و مملوک و عاشق و معشوق و حاسد و محسود و شاهد و مشهود و ذکر حبس و اطلاق و سجن و خلاص و خصب و جدب و نیز در آن ذکر انبیاء است و صالحان و ملائکه و شیاطین و سیر ملوک و ممالیک و تجار و علما و جهال و صفت مردان و زنان و مکر و حیل ایشان، و نیز در آن ذکر توحید است و عفت و ستر و تعبیر خواب و سیاست و معاشرت و تدبیر معاش، و نیز قصّه‌ای که از بدایت آن تا بنهایت روزگار دراز برآمد و مدت آن برکشید، از عهد رویای یوسف تا رسیدن پدر و برادران بوی هشتاد سال بقول حسن و چهل سال بقول ابن عباس. و

قيل احسن القصص لخلّوه عن الامر و النهی الّذی سماعه یوجب اشتغال القلب

«بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» این «ما» را ماء مصدر گویند، ای بايْحائنا اليك هذا القرآن، یعنی ترا از قصّه یوسف خبر دادیم باین قرآن که بتو فرو فرستادیم. «وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ» عن قصّة یوسف و اخوته لآنه محمّد (صلي الله عليه وسلم) أنّما علم ذلك بالوحی.

«إِذْ قَالَ يُوسُفُ» موضع از نصب است و المعنى نقصّ عليك از قال یوسف. و قيل معناه اذكر از قال

یوسف لایبیه،

یوسف نامی است عجمی یعنی افزون فیروز، و قیل هو اسم عربی من الاسف و الاسیف فالاسف الحزن و الاسیف العبد و اجتماعاً فی یوسف فلذلك سمی یوسف.

و درست است خبر از مصطفی (صلي الله عليه وسلم) که گفت: الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم،

«یا أَبَتِ» بفتح تا قراءت ابن عامر است و ابو جعفر علی تقدیر یا ابتاه فرخم، باقی بکسر تا خوانند علی تقدیر یا ابتی بیاء الاضافة الی المتکلم، فحذفت الیاء لانّ یاء الاضافة تحذف فی النداء کقولهم یا قوم یا عباد، و هذه التاء عند النّحویین بدل من یاء الاضافة و تخصّ بالنداء و یحتمل ان یکون بدلا من الواو الّتی هی لام الفعل فی ایوان و ابوین، «إِنِّي رَأَيْتُ» یعنی فی المنام «أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا» نصب علی التّمييز، «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» لما تطاول الکلام کرّر الرّؤية و لما فعلت الکواکب فعل العقلاء و هو السجود جمعهم جمع العقلاء بالیاء و النون.

و ابتداء این قصّه آنست که یعقوب را دوازده پسر بود از دو حرّه و دو سریت، حرّه یکی لیّا بود بنت لایان (لایان) بن لوط و دیگر خواهرش راحیل بنت لایان (لایان) بن لوط،

و یعقوب ایشان را هر دو بهم داشت و در شرع ایشان جمع میان دو خواهر روا بود تا بروزگار بعثت موسی و نزول تورات که آن گه حرام شد،

قومی گفتند جمع نکرد میان خواهران که از اوّل لیّا بخواست دختر مهین و از وی چهار فرزند آمد: یهودا و شمعون و لاوی و روبیل، و قیل روبین بالنون (رؤ بن معنی دسو پت چٹیو اثم).

پس لیّا فرمان یافت و راحیل را دختر کهین بخواست، و کانت اجمل نساء اهل عصرها و از وی دو پسر آمد یوسف و بن یامین، و قیل بنیامین و لایان،

در جهاز این دختران دو کنیزك بایشان داده بود نام یکی زلفه و دیگر بلهه ایشان هر دو کنیزك را بیعقوب دادند و یعقوب را از ایشان شش پسر آمد: دان و نفتولی و قیل تفتالی و زبولون از زلفه، و کوذ (جاد) و اوشیر و بشسخور از بلهه،

این دوازده پسر اسباط اند که ربّ العالمین در قرآن ایشان را نام برده، و السّبط فی کلام العرب: الشجرة الملتقة الكثيرة الاغصان.

و گفته‌اند که در میان سرای یعقوب درختی برآمده بود که هر گه که وی را پسری زادی شاخی تازه از آن درخت برآمدی و چنان که کودک می‌بالیدی و بزرگ می‌شدی آن شاخ بزرگ می‌شدی، پس چون کودک بحد مردی رسیدی آن شاخ ببریدی و از وی عصای ساختی و بآن فرزند دادی که رسم انبیا چنین بودی که هیچ پیغامبر و پیغامبر زاده بی عصا نبود.

مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «ا یعجز احدکم ان تكون فی یده عصا فی اسفله عکازة یتکی علیها اذا اعیی و یمیط بها الاذی عن الطريق و یقتل بها الهوام و یقاتل بها السباع و یتخذها قبلة بارض فلاة».

چون یعقوب را ده پسر زاندند و با ایشان ده عصا چنان که گفتیم، یازدهمین پسر یوسف بود و از آن درخت هیچ شاخ از بهر عصاء یوسف بر نیامد تا یوسف بزرگ شد و فرادانش خویش آمد، برادران را دید هر یکی عصائی داشتندی، پدر خویش را گفت: «یا نبیّ الله لیس من اخوتی الا و له قضیب غیری فادع الله ان یخصّنی بعصا من الجنّة» پدر دعا کرد جبرئیل آمد و قضیبی آورد از بهشت از زبرجد سبز و بیوسف داد.

پس یوسف روزی در میان برادران نشسته بود خواب بروی افتاد ساعتی بخفت، آن گاه از خواب

درآمد ترسان و لرزان، برادران گفتند ترا چه افتاد؟ گفت در خواب نمودند مرا که از آسمان شخصی فرو آمدی تازه روی خوش بوی با جمال و با بهاء و این عصا از من بستدی و هم چنین عصاهای شما که برادران اید و همه بزمین فرو زدی آن عصا من درختی کشتی سبز برگها برآورده و شکوفه در آن پدید آمده و میوه های لونالون از آن درآویخته و مرغان خوش آواز بالغان رنگارنگ بر شاخهای آن نشستند و آن عصاهای شما هم چنان بحال خود بر جای خود خشک مانده تا بادی بر آمد و آن عصاهای شما همه از زمین برکند و بدریا افکند .

برادران چون این بشنیدند غمگین گشتند و بر وی حسد بردند گفتند این پسر راحیل میخواهد که بر ما خداوند باشد و ما او را بندگان باشیم.

و هب منبه گفت یوسف هفت ساله بود که این خواب دید و آن گه بعد از پنج سال دیگر چون دوازده ساله گشت آن خواب دید که رب العزّه از وی حکایت میکند.

«إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا»

پس یوسف بر کنار پدر همی بود و یعقوب او را هیچ از بر خویش جدا نکردی و بنزدیک وی خفتی پس شبی از شبها خفته بود گویند که شب قدر بود و شب آدینه که یوسف از خواب درآمد، گونه روی سرخ کرده و ارتعاد بر اعضا وی افتاده، یعقوب او را در برگرفت گفت جان پدر ترا چه رسید؟ گفت ای پدر بخواب دیدم درهای آسمان گشاده و فروزندگان آسمان همه چون مشعلهای افروخته و از نور و ضیاء آن همه کوه های عالم و بقاع زمین روشن گشته و دریاها ب موج آمده و ماهیان دریا بانواع لغات تسبیحها در گرفته، یا پدر، مرا لباسی پوشانیدند از نور و کلیدهای خزائن زمین بنزدیک من آوردند، آن گه یازده ستاره را دیدم که از آسمان ب زیر آمدند و آفتاب و ماه با آن ستارگان مرا سجود کردند .

اینست که رب العالمین گفت «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ».

روی جابر بن عبد الله قال: اتى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَجُلٌ مِنَ الْيَهُودِ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ أَخْبِرْنِي عَنِ الْكَوَاكِبِ الَّتِي رَأَاهَا يُوسُفُ سَاجِدَةً لَهُ مَا أَسْمَاؤُهَا؟ فَسَكَتَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) وَلَمْ يَجِبْهُ شَيْءٌ فَنَزَلَ عَلَيْهِ جِبْرِئِيلُ فَأَخْبَرَهُ بِأَسْمَائِهَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) هَلْ أَنْتَ مُؤْمِنٌ أَنْ أَخْبِرَكَ بِأَسْمَائِهَا قَالَ نَعَمْ.

قال جربان و الطارق و الذیّاک و ذو الکتاف و قابس و وثّاب و عمودان و المصبح و الفلیق و الضروح و الفرغ و الضیاء و النور، نزلن من السماء فسجدن له فقال اليهودی ای و الله أنّها لاسماؤها.

قال بعض العلماء الضیاء هو الشمس و هو ابوه و النور هو القمر و هی امّه و کان لامه ثلث الحسن. و قال السّدی الکواکب اخوته و الشمس ابوه و القمر خالته لأنّ امه راحیل کانت قد ماتت، «ساجدین» قیل هی سجدة تحية.

«قَالَ يَا بُنَيَّ» تصغير ابن، صغره لصغر سنّه و هو ابن اثنتی عشرة سنة. «لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ»

قال ابن عيسى: الرّؤيا تصوّر المعنى فى المنام على توهم الأبصار، قال و ذلك أنّ العقل مغمور فى النوم فاذا تصوّر الانسان المعنى توهم أنّه يراه،

«فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا» تقول كاده و كاد له مثل نصحته و نصحت له،

«إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ» ظاهر العداوة. يعقوب چون این خواب از یوسف شنید گفت ای پسر، نگر که این خواب با برادران نگوئی که ایشان تعبیر آن دانند و فضل بر خود ببینند وانگه بر تو حسد برند و کید سازند تا ترا هلاک کنند، از این جا گفته اند حکماء که الاقارب عقارب.

یکی معاویه را گفت: اَنّی احبک حبّا لا یمازجه عداوة و لا یخالطه حسد، فقال: صدقت قال: بم عرفت اَنّی صادق، قال:

- لَا تَكْ لَسْتُ لِي بِأَخِي نَسَب
- و لَا بَجَار قَرِيب
- و لَا بِمَشَاكِل فِي حِرْفَةٍ
- و الحسد ينبعث من هذه الثلاثة.

یوسف چون این سخن از پدر شنید گونه وی زرد شد و غمگین گشت و از برادران در هراس شد که ایشان مردانی درشت طبع بودند، مبارزان خصم شکن، مرد افکن، یعقوب چون اثر ترس در وی بدید او را در بر گرفت و وی را دل داد و تعبیر آن خواب با وی بگفت.

فذلك قوله: «وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ» ای کما اریک ربّک هذه الرؤیا كذلك یخصّک و یصطفیک بالنّبوة، «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» یعنی تعبیر الرؤیا ای ما یؤل الیه امرها و کان یوسف اعبر الناس للرؤیا، و قیل و یعلمک من تأویل الاحادیث، یعنی معانی الکلام فی آیات الله و کتبه، تعبیر و تأویل یکی است، مال مرجع و غایت کار است و عبر کرانه جوی و وادی تعبیر و تأویل آنست که سخن گویی تا اشارت کنی فرا سرانجام چیز و عاقبت کار،

«وَوَيْتُمْ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» این نعمت رسالت است چنان که

- آنجا گفت «الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» یعنی الانبیاء.

- جایی دیگر گفت «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ»،

میگوید: باین خواب که دیدی الله بر تو نعمت رسالت تمام کند که ترا پیغامبر کند و هم چنین بر آل یعقوب تمام کند یعنی برادران تو که ایشان را نیز انبیاء کند، و این از بهر آن گفت که ربّ العزه او را خبر داده بود بوحی که نعمت خود بر وی تمام کند و بر برادران وی، هم چنان که بر ابراهیم و اسحاق تمام کرد، و اتمام نعمت بر ابراهیم و اسحاق آن بود که ایشان را پیغامبران کرد.

و قیل «يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» ای: یثبتک علی الاسلام حتی تموت علیه، کما اَنَّمَهَا عَلٰی أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ» بان نجاه من نار نمرود بان فداه بذبح عظیم و ثبتهما علی الاسلام حتی ماتا علیه، و ابویک تنثیه اب، و المراد جدّک و جد ابیک، ابراهیم و اسحاق اسمان اعجمیان،

و ابراهیم معناه اب رحیم،

و قیل من البرهمة و هی شدة النظر،

و اسحاق قیل معناه: الضاحک،

«إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ» لمن یستحق الاجتناء، «حَكِيمٌ» یضع الاشیاء مواضعها،

و قیل علیم بما صنع به اخوته، حکیم بما قضی.

قال المفسرون: هذه الآية دالة على نبوة يوسف و نبوة اخوته.

«لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ» یعنی فی خبر یوسف و خبر اخوته «آیاتٌ» ای علامات و دلالات تدلّ علی صنع الله و لطائف افعاله و عجائب حکمت،

«لِلسَّائِلِينَ» ای لمن سأل عن امرهم و اراد ان یعلم علمهم.

و قرأ اهل مکه آیه ای عیرة و عظة و عجب، و ذلك

ان اليهود سألت رسول الله (صلي الله عليه وسلم) عن قصّة يوسف فاخبرهم بها كما فی التوریه فعجبوا منه، و قالوا من این لك هذا یا محمّد؟ فقال علّمنیه ربّی للسانلین و لغيرهم.

النوبة الثالثة

بسم الله الرحمن الرحيم. اسم جلیل شهد بجلاله افعاله، نطق بجماله افضاله دلّ علی اثباته آیاته، اخبر عن صفاته مفعولاته، فهو الملك العظيم العزيز الكريم لا قسم فی ذاته، و لا شریک فی مخلوقاته، و لا نظیر فی حقه و لا فی صفاته.

ملیک قادر مولی الموالی	عظیم ماجد فرد التّعالی
قرب من جنان العبد دان	بعید عن مطار الوهم عال
جلیل جلّ عن مثل و شبه	عزیز عزّ عن عمّ و خال

نام خداوندی که زبانه‌ها سزای وی جست و ندید، و هم‌ها فرا حجاب عزّت رسید و ببرید، گوشه‌ها فرا حقّ وی رسید و برسید، صفت و قدر خویش برداشت تا هیچ عزیز بعزّ او نرسد، و هیچ فهم حد او درنیابد و هیچ دانا قدر او بنداند، دانش او کس نداند، توان او کس نتواند، بقدر او کس نرسد، لم یکن ثم کان را با لم یزل و لا یزال چه آشنایی! قدم را با حدوث چه مناسبت! حقّ باقی در رسم فانی چه پیوند؟ ماسور تکوین بهیئۀ تمکین چون رسد؟

گر حضرت لطفش را اغیار بکارستی	عشاق جمالش را امّید وصالستی
ممکن شودی جستن گر روی طلب بودی	معلوم شدی آخر گر روی سؤالستی

پیر طریقت گفت: الهی، نور دیده آشنایانی، روز دولت عارفانی، لطیف، چراغ دل مریدانی و انس جان غریبانی، کریم، آسایش سینه محبّانی و نهایت همت قاصدانی، مهربان، حاضر نفس واجدانی و سبب دهشت و الهانی، نه بچیزی مانی تا گویم که چنانی آنی که خود گفتی و چنان که گفتی آنی، جانهای جوانمردان را عیانی و از دیده‌ها امروز نهانی.

اندر دل من بدین عیانی که تویی	و از دیده من بدین نهانی که تویی
وصّاف ترا وصف نداند کردن	تو خود بصفات خود چنانی که تویی

«الر» الالف تشیر الی اسمہ اللہ، و اللّام تشیر الی اسمہ لطیف، و الرّاء تشیر الی اسمہ رحیم. یقول اللّٰہ تعالیٰ: باسم اللّٰہ اللّطیف الرّحیم، «ان هذه السورة آیات الكتاب الذی اخبرت فی التوریه» انّی انزلہ علی محمّد (صلي الله عليه وسلم): بنام من که خداوند، لطیف و رحیم‌ام، که این سوره، آیات آن کتاب است که در تورات و عده داده‌ام که فرو فرستم بمحمّد (صلي الله عليه وسلم)، کتابی که یادگار مؤمنان است و هم راه طالبان، عدّت عابدان و زاد زاهدان، موعظت خائفان و رحمت مؤمنان.

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» جای دیگر گفت: «قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا، قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ، وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ. وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» این قرآن راه جویان را راهست، و بار خواهان را بار است، و مؤمنانرا شفیع و گوا هست، امروز بشارت است و رحمت و فردا عزّ و ناز و کرامت، امروز رشاد و راست راهی و فردا از عقوبت آزادی، مؤمنانرا میراند بزم‌ام حقّ در راه صدق، بر سنن صواب، بر چراغ هدی و بدرقه مصطفی (صلي الله عليه وسلم)، روی بنجات وادی بوادی میراند، منزل بمنزل. اوّل منزل علم، پس منزل عمل، پس منزل صدق و اخلاص، پس منزل مهر و محبّت تا فرو آرد در مقعد صدق عند ملّیک مقتدر.

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ چه نیکو قصّه‌ای که قصّه یوسف است، قصّه عاشق و معشوق و حدیث فراق و وصالست، درد زده‌ای باید که قصّه دردمندان خواند، عاشقی باید که از درد عشق و سوز عاشقان خبر دارد، سوخته‌ای باید که سوز حسرتیان در وی اثر کند، غلام آن مشتاقم که بر سر کوی دوست آتش حسرت افروزد، رشک برم بر چشمی که در فراق عشق جانان اشکی فرو بارد، جان و دل نثار کنم دل شده‌ای را که داستان دل شدگان گوید.

در شهر، دلم بدان گراید صنما کو، قصّه عشق تو سراید صنما

آن روز که تخم درد عشق در دل‌های آشنایان پاشیدند، دل یعقوب پیغامبر بر شاه راه این حدیث بود، از تجرید و تقرید عمارت یافته در بوته ریاضت باخلاص برده، قابل تخم درد عشق گشته. چون آن تخم بزمین دل وی رسید، آب رشّ علیهم من نوره آن را پرورش داد تا عبهر عهد برآمد، آن گه جمال یوسفی از روی بهانه قبله وی ساختند و بشریّت را بجنس خود راه نمودند و این آواز برآوردند که حلق یعقوب در حلقه دام ارادت یوسف آویختند و نقطه حقیقت در پرده غیرت، میگوید: ارسلانم خوان تا کس

بنداند که کیم.

«إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا» ابن عباس گفت این یازده کوكب یازده برادر می‌خواهد از روی اشارت، می‌گوید چنان که ستارگان بنفس خود روشن‌اند و خلق بآن راه بر، و ذلك فی قوله تعالى: «وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» هم چنان برادران یوسف را روشنایی نبوت بود و بایشان اهتداء خلق، اما غدري که با برادر کردند و حسد که بر وی بردند، آن نوعی است از صغائر. و این چنین صغائر بر انبیاء علیهم السلام رود و حکمت در آن آنست که تا عالمیان بدانند که بی عیب خدا است که یگانه و یکتا است دیگر همه با عیب‌اند. و فی معناه انشد:

انا معيوب و ربی طاهر و علی الطاهر من عیبی دلیل

قیل للحسن: أ یحسد المؤمن؟ قال ما انساك بنی یعقوب، اگر کسی گوید یوسف كودك بود نارسیده که این خواب دید و معلومست که در شرع فعل كودك را حکمی نبود، چون فعل وی را حکم نبود، خواب وی را حکم چون بود؟ جواب آنست که حصول فعل كودك بقصد و آهنگ وی بود، روا باشد که در معرض تقصیر و نقصان با وی نسبت کنند، بل که خواب نموده الهی است، كودك و بالغ در آن یکسان.

وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ مِنْ سَبَقَتْ لَهُ الْعِنَايَةُ فِي الْبِدَايَةِ تَمَّتْ لَهُ الْهُدَايَةُ فِي النَّهَايَةِ. هر کرا رقم سعادت ازلی و طراز دولت لم یزلی در بدایت کار بر حواشی روزگار او کشیدند، در نهایت نور هدایت تحفه وی گردانیدند. و ینابیع علم و حکمت در ضمن سینه وی گشادند، و نعمت دین و دنیا بر وی تمام کردند. اینست حال یوسف صدیق که ربّ العزّه او را علم و حکمت و ملك و نبوت داد و نعمت خود بر وی تمام کرد، او را حسن و ضیاء و جمال بر کمال داد.

مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: اعطی یوسف شطر الحسن، چندانک عالمیان را و فرزندان آدم را جمال است يك نیمه آن تنها بیوسف دادند، گفتا و او را شب معراج دیدم در آسمان هم چون ماه دو هفته. اسحاق بن عبد الله بن ابی فروه می‌گوید: بما رسید که یوسف (علیه السلام) در کویهای مصر بر گذشتی، تلالئی نور روی او بر دیوارها چنان تافتی که شعاع خورشید از آسمان بر زمین تابد.

كعب احبار گفت: ربّ العزّه طبقات فرزند آدم چنان که خواهند بود تا بقیامت بر آدم عرضه کرد، صورت همه بدید و نام همه و عمر همه با وی بگفتند، یوسف را دید در طبقه ششم تاج و قار بر سر، حله شرف در بر، رداء کرامت بر دوش، قضیب ملك در دست، از راست و از چپ وی فریشتگان بی عدد ایستاده و در پیش وی زمره انبیاء علیهم السلام صف کشیده، آدم را دیدار وی خوش آمد گفت: «الهی من هذا الکریم الذی ابحت له بحبوة الکرامة و رفعت له الدرّجة العالیة؟» بار خدایا پایگاه دولت این بنده بس بلند است، پر آفرین و خوب روی و خوش دیدار است، این کیست؟

فرمان آمد از جبار کائنات «هذا ابنک المحمود علی ما آتیته»، این فرزند تو است که بر وی نعمت خود تمام کردم و نواخت خود بر وی نهادم و بر وی حسد بردند، یا آدم او را عطائی ده و با وی کرامتی کن که پدر با فرزندان کند، آدم گفت «قد نحلته ثلثی حسن ذریتی» او را دادم دو سیک حسن و جمال همه فرزندان خویش، پس آدم او را در بر گرفت و میان دو چشم وی ببوسید و گفت: لا تأسف فانت یوسف فأول من سمّاه یوسف آدم علیهما السلام.

(2)

إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا أُمِينًا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ {8}

أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ {9}

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْفَوْهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ {10}

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ {11}

أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ {12}

قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ {13}

قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذَّنْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذَا لَخَاسِرُونَ {14}

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْتَمَعُوا أَنْ يُجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ {15}

وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ {16}

قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذَّنْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ {17}
وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ {18}

2

النوبة الاولى

قوله تعالى: إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ برادران يوسف گفتند براستی که يوسف و هم مادر او، أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا دوست تر است بپدر ما از ما، وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ و ما ایم گروهی ده تن، إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (8) پدر ما در مهر این دو برادر در ضلالی است آشکارا.

أَقْتُلُوا يُوسُفَ بکشید يوسف را، أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا یا او را بیفکنید بزمینی «يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ» تا پرداخته گردد شما را و خالی روی پدر شما و مهر دل او، «وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ (9)» و پس آن گروهی باشید از نیکان و تائبان.

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ» از میان آن برادران گوینده‌ای گفت، «لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ» مکشید يوسف را، «وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ» و بیفکنید او را در کنج قعر چاه، «يَلْقَاهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» تا بر گیرد او را کسی از کاروانیان، «إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» (10) اگر خواهید کرد.

«قَالُوا يَا أَبَانَا» گفتند ای پدر ما، «مَا لَكَ لَا تُؤْمِنُ بِالْيُوسُفَ» چیست ترا که ما را استوار نمیداری بر يوسف «وَأَنَا لَهُ لَنَاصِحُونَ» (11) و ما او را نیک خواهانیم.

«أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا» بفرست او را با ما فردا، «يَرْتَعُ وَ يَلْعَبُ» تا ما گله چرانیم و او بازی کند، «وَأَنَا لَهُ لَحَافِظُونَ» (12) و ما او را نگه بان باشیم.

«قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي» یعقوب گفت مرا اندوهگن میدارد، «أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» که شما او را ببرید، «وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ» و می‌ترسم که گرگ او را بخورد، «وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ» (13) و شما ازو ناآگاه.

«قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذَّنْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» گفتند اگر گرگ او را بخورد و ما ده تن، «إِنَّا إِذَا لَخَاسِرُونَ» (14) ما آن که ضایع گذارندگانیم.

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ» چون بردند او را، «وَأَجْمَعُوا» و در دل کردند، «أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ» که او را در کنج چاه کنند، «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ» و پیغام دادیم ما باو، «لَنُنَبِّئَنَّكَ بِأَمْرِهِمْ هَذَا» ناچار ایشان را خبر کنی بآنچه میکنند امروز، «وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» (15) و ایشان نمی‌دانند.

«وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ» (16) آمدند با پدر خویش شبانگاه و می‌گریستند.

«قَالُوا يَا أَبَانَا» گفتند ای پدر ما، «إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ» ما رفتیم که تیر اندازیم، «وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا» و يوسف را گذاشتیم بنزدیک رخت و کالای خویش، «فَأَكَلَهُ الذَّنْبُ» گرگ او را بخورد، «وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا» و تو ما را باستوار نخواهی داشت، «وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ» (17) و هر چند که ما راست گوئیم.

«وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ» و آمدند خون بدروغ آوردند بر پیراهن او، «قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا» یعقوب گفت نه چنان که تنهای شما را کاری بر آراست، «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اکنون کار من شکیبایی است نیکو، «وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ» (18) و یاری خواست من به خدای است بر آنچه شما می‌گویید و صفت میکنید.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ تَقَدَّسَ: «إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ» این لام، لام قسم است، تقدیره و الله لیوسف و اخوه، «أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا» و روا باشد که گویند لام تاکید است که در اوصاف شود نه در اسماء چنانکه گویند «اذ قالوا يوسف و اخوه لاحب الی ابینا»، لکن پیوستن آن با اسم يوسف نظم سخن را نیکوتر و لایق تر بود از پیوستن آن بوصف، این معنی را در اسم پیوستند نه در وصف، «وَأَخُوهُ عُصْبَةٌ» عصبه گروهی باشد از سه تا ده بدلیل این آیت که ایشان ده بودند، و گفته‌اند از ده تا بچهل چنان که در آن آیت گفت: «لَنُتَوَّأ بِالْعُصْبَةِ» و عصبه را از لفظ خود واحد بگویند، هم چون نفر و رهط، و اشتقاق آن از عصب است و تعصب، و اقویا را گویند نه ضعاف را، «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» ضلال درین موضع و دو

جای دیگر هم درین سوره نام محبت مفرط است، آن محبت که مرد در آن با خود بر نیاید و بر شد خود راه نبرد و نصیحت نشنود، معنی آیت آنست که پدر ما یوسف را و بنیامین را بدرستی و تحقیق بر ما برگزیده و مهر دل بافراط بر ایشان نهاده، دو کودک خرد فرا پیش ما داشته، و ما ده مردیم نفع ما بیشتر، و او را بکار آمده تر. «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» قیل فی خطاء من رایه و جور من فعله، پدر ما رای خطا زد و در فعل جور کرد که در محبت فرزندان راه عدل بگذاشت. و قیل: فی ضلال مبین ای فی غلط من امر دنیا، فانما نقوم بامواله و مواشیه. برادران این سخن آن گه گفتند که خبر خواب یوسف بایشان رسید، و میل یعقوب بوی هر روز زیاده‌تر میدیدند، و یعقوب را خواهری بود که پیراهن ابراهیم داشت و کمر اسحاق، چون یعقوب خواب یوسف با وی بگفت وی بیامد و چشم یوسف ببوسید و پیراهن و کمر بوی داد، پسران یعقوب چون این بشنیدند دل تنگ شدند، بر عمه خویش آمدند، و شکایت کردند که یوسف را بدین هدیه مخصوص کردن و حق ما بگذاشتن چه معنی دارد؟ عمه از شرم گفت: من بی‌عقوب دادم و یعقوب او را داده، برادران از آنجا خشمگین و کینه ور برخاستند و کمر عداوت بر بستند، با یکدیگر گفتند: «اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ» این گوینده شمعون بود بقول بعضی مفسران و بیک قول دان، و بیک قول روبیل، «أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا» یعنی: ابعده عن ارض ابیه الی ارض بعیده عنه، و تقدیره فی ارض، بحذف الجار و تعدی الفعل الیه، «يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ» ای یصف مودته لکم و یقبل بکلیته علیکم. این هم آن وجه است که جایها در قرآن یاد کرده: «وَأَقْبِمُوا وُجُوهَكُمْ، وَجْهَتْ وَجْهِي فَأَقِمَّ وَجْهَكَ، أَقِمَّ وَجْهَكَ» این وجه دل است و نیت و قصد درین موضعها «وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ» ای من بعد قتله او طرحه، «قَوْمًا صَالِحِينَ» تقدیره، ثم توبوا لتكونوا قوما صالحين، هیثوا التوبة قبل المعصية. و قیل صالحین تائبین، مثل قوله: «إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا» صالح درین آیت هم آن مصلح است که جایهای دیگر گفت: «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ أَصْلَحُوا».

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ» چون ایشان همت قتل یوسف کردند گوینده‌ای از میان ایشان گفت: «لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ»، می‌گویند روبیل بود برادر مهین بسن و از همه قوی‌تر برای، و گفته‌اند یهودا بود که از همه عاقل‌تر بود. مجاهد گفت شمعون بود، «لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ» فان القتل عظیم، یوسف را مکشید که قتل کاری عظیم است و عاقبت آن وخیم، «وَوَالْفَوْهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ» و بر قراءت مدنی «فی غیابات الجب» غیابات جمع غیابة است، و غیابة کران قعر چاه بود یا کنجی یا چون طاقی که نگرنده از سر چاه آن را نبیند، و در شواذ خوانده‌اند: «غیبة الجب» زیر چاه است از سر تا زیر که از روندگان در هامون پنهان بود. قتاده گفت: چاهی است معروف به بیت المقدس. کعب گفت میان مدین و مصر است به اردن مقاتل گفت چاهی است بر سه فرسنگی منزل یعقوب چاهی تاریک وحش، قعر آن دور، زیر آن فراخ، بالا آن تنگ، آب آن شور، و می‌گویند سام بن نوح آن را کنده، «يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» ای یاخذه بعض المجتازین الالتقاط تناول الشيء من الطريق، و منه اللقطة و اللقيط، و السَّيَّارَةُ رفقة مسافرين یسیرون فی الارض، «إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» ما قصدتم من التقريق بینه و بین ابیه، و قیل ان کنتم فاعلین بمشورتی.

قومی گفتند از علماء تفسیر که برادران یوسف آن گه که این سخن گفتند و این فعل با یوسف کردند بالغ نبودند، مراهقان بودند به بلوغ نزدیک، قومی گفتند بالغان بودند و اقویا اما هنوز پیغامبر نبودند که بعد از آن ایشان را نبوت دادند، پس چون عزم درست کردند که او را در چاه افکنند آمدند و پدر را گفتند: «يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ» مقاتل گفت: درین آیت تقدیم و تأخیر است، و تقدیره انهم قالوا ارسله معنا غذا نرتع و نلعب. فقال ابوهم: «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» الآية... «فقالوا يا ابانا ما لك لا تأمنا على يوسف ان ترسله معنا» ای لم تخافنا عليه فلا تخرجه معنا الى الصحراء. قرأ عامتهم لا تأمنا باشمام نون المدغمة، الضمّ للاشعار بالاصل، لأنّ الاصل لا تامننا بنونين الاولى مرفوعة فادغمت فی الثانية لتمائلهما طلبا للخفة و اشممت الضم ليعلم انّ محلّ الكلمة رفع علی الخبر و ليس بجزم علی النهی.

و قرأ ابو جعفر بالادغام من غير اشمام لخفته فی اللفظ و موافقته لخط المصحف، «وَ إِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ» فی الرّحمة و البرّ و الشفقة، النصح: طلب الصّلاح و اصلاح العمل و النصّاح: الخياط. پسران یعقوب پیش پدر آمدند و دست وی را بوسه دادند و تواضع کردند، گفتند ای پدر چرا در کار یوسف بر ما ایمن نه ای؟! و چرا ترسی و او را با ما بصحرا نفرستی؟ چنین برادری خوب روی بود ما را دوازده ساله

شده و هرگز از پیش پدر بیرون نیامده، و با مردم نه نشسته، فردا چون بزرگ شود، در میان مردم مستوحش بود و بد دل، او را با ما بصحرا فرست تا بچراگاه آید و بازی کند و به تنزه و تفریح نشاط گیرد و با مردم بستاخ شود و ما او را نگه بان و دوست دار و بر وی مشفق و مهربان باشیم. اینست که رب العزه گفت: «أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبَ». مکی و شامی و ابو عمرو، نرتع و نلعب بنون خوانند، یعنی نرتع مواشینا و نلهو و ننشط. یقال: رتّع فلان فی ماله اذا انعم فیہ و انفقہ فی نشاطہ، و قیل: نلعب بالرّمی قیل لابی عمرو کیف تقرأ نلعب بالنون و هم انبیاء؟ قال: لم یکنوا یومئذ انبیاء. اهل کوفه یرتّع و یلعب هر دو بیا خوانند یعنی یرتّع یوسف ساعه و یلعب ساعه. یعقوب نرتع بنون خواند و یلعب بیا یعنی نرتع مواشینا و یلعب یوسف. اهل حجاز نرتع بکسر عین خوانند من الارتعاء ای نتحارس و یحفظ بعضا.

چون برادران این سخن گفتند، یعقوب گفت: «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ» این چراگاه شما معدن گرگ است و من ترسم که شما غافل باشید و گرگ او را بخورد. این چنان است که در مثال گویند: ذکرنتی الطعن و کنت ناسیا، برادران خود ندانسته بودند که گرگ مردم خورد! و راه بدین حيله نبردند تا از پدر بنشیندند.

و در خبر است از مصطفی (صلي الله عليه وسلم) : «لا تلقنوا الناس الکذب فیکذبوا» فان بنی یعقوب لم یعلموا انّ الذنب يأکل الانسان فلما لقنهم انّی اخاف ان يأکله الذنب قالوا اکله الذنب.

و یعقوب از بهر آن می گفت که او را در خواب نموده بودند که یعقوب بر سر کوه ایستاده بود و یوسف در میان وادی و ده گرگ بقصد وی گرد وی در آمده، یعقوب خواست تا فرو آید و او را از ایشان برهاند، راه فرو آمدن نبود و دستش بدان نرسید، گفتا چون نومید گشتم گرگ مهین را دیدم که یوسف را در حمایت خویش گرفت از دیگران، آن گه زمین را دیدم که از هم باز شد و یوسف بآن شکاف در شد و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد.

ابن عباس گفت به تعبیر این خواب: آن ده گرگ برادران وی بودند آن روز که قصد قتل وی کردند، و آن گرگ مهین یهودا است که او را از دست ایشان بستند و از قتل برهانید، و آن زمین که شکافته شد چاه است که یوسف را در آن افکندند.

چون یعقوب گفت «أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ» ایشان گفتند: «لَئِنْ أَكَلَهُ الذَّنْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» عشرة رجال «إِنَّا إِذَا لَحَاسِرُونَ» عجرة مغبونون.

ثم قالوا یا نبی الله کیف يأکله الذنب و فیما شمعون اذا غضب لا یسکن غضبه حتی یصیح، فاذا صاح لا تسمعه حامل الا وضعت ما فی بطنها. و فیما یهودا اذا غضب شقّ السبع بنصفین. یوسف چون این سخن از ایشان بشنید فرا پیش پدر رفت گفت یا ابة ارسلنی معهم قال أ تحبّ ذلك یا بنی؟ قال نعم، قال فاذا کان غدا اذنت لك فی ذلك.

یعقوب او را وعده داد که فردا ترا با ایشان بفرستم، یوسف همه شب خرم بود و شادی میکرد که فردا با برادران بچراگاه و تماشا روم، یعقوب بامداد موی وی بشانه زد و پیراهن ابراهیم در وی پوشانید و کمر اسحاق بر میان وی بست و عصا بدست وی داد و پسران را وصیت کرد گفت: اوصیکم بتقوی الله و بحبیبی یوسف، اسئلكم بالله ان جاع یوسف فاطعموه و ان عطش فاسقوه و قوموا علیه و لا تخذلوه و کونوا متواصلین متراحمین،

آن گه یوسف را در بر گرفت و میان دو چشمش ببوسید و گفت: استودعک رب العالمین. و یعقوب را سلّه ای بود که ابراهیم زاد اسحاق در آن نهادی بوقت سفر کردن، یعقوب هم چنان طعام در آن نهاد از بهر زاد یوسف و بدست لاوی داد و کوزه آب بدست شمعون، و روبیل یوسف را بر دوش گرفت و برفتند، یعقوب در ایشان مینگریست و میگریست تا از دیدار چشم وی غایب شدند، یعقوب بخانه باز گشت غمگین و گریان بخت، در خواب دید که کسی گفتی هفتاد، هفتاد، هفتاد، هفتاد. یعقوب از خواب در آمد، و تعبیر خواب نیک دانست گفت آه یوسف از بر من رفت هفتاد ساعت و هفتاد روز و هفتاد ماه و هفتاد سال. و پسران یعقوب چون از دیدار پدر غائب گشتند: روبیل، یوسف را از دوش فرو هشت و همه از پیش برفتند و در تدبیر کار وی شدند، یوسف پاره ای برفت، رنجور گشت گفت ای برادران تشنه ام مرا آب دهید و شمعون کوزه آب بر زمین زده و شکسته، یوسف بدانست که بلا آغاز کرد و او

را محنت پیش آمد، بگریست و زاری کرد و از پس ایشان همی دوید، عرق از پیشانی گشاده و اشك از دیده روان و پای آبله کرده همی گوید ای برادران ای آل ابراهیم نه این بود عهد پدر با شما از بهر من!! نه این بود بشما امید پدر من، چرا رحمت نکنید و بوفاء عهد باز نیائید؟ ایشان آن همی شنیدند و او را هم چنان بتشنگی و گرسنگی و رنج همی داشتند تا آن گه که از ایشان نومید گشت و از بیم قتل بیفتاد و بیهوش شد، یهودا بر وی مشفق گشت، سر وی در کنار گرفت، یوسف بهش باز آمد گفت ای برادر زینهار، یهودا او را تسکین دل داد گفت مترس که از قتل بزینهار منی، یوسف گفت من خود دانسته بودم که من اهل غم گینانام و از خاندان محنت زدگان، لکن گفتم مگر محنت من از بیگانگان بود، کی دانستم و کجا گمان بردم که محنت از برادران بینم و داغ بر دل من بدست ایشان نهند؟ آن گاه بنالید و بزارید و گفت ای پدر از حال من خبر نداری و ندانی که بر من چه می‌رود! برادران گفتند مر یهودا را که تو ما را از کشتن منع میکنی و کار وی بجایی رسانیدیم که او را و پیش پدر بردن هیچ روی نیست، اکنون تدبیر چیست؟ یهودا گفت من چاهی دیده‌ام درین وادی او را در آن چاه افکنیم، تا راه گذری فرا رسد و او را ببرد و مقصود شما گم بودن وی است تا پدر او را نه بیند و دل بشما دهد. ایشان بحکم وی رضا دادند و رای وی موافق داشتند، او را بر گرفتند و بسر چاه بردند، و پیراهن از وی برکشیدند، بعلت آنکه تا پیراهن بخون آلوده پیش پدر برند و آن وی را نشانی بود که گرگ یوسف را بخورد، یوسف گفت: یا اخوتاه ردّوا علیّ قمیصی اتوار به فی الحبّ، فقالوا ادع الاحد عشر كوكبا و الشمس و القمر یکسوك و یونسوك. پس او را بچاه فرو گذاشتند، چون بنیمه چاه رسید رسن از دست رها کردند، ربّ العزّه او را بقعر آن چاه رسانید، چنان که هیچ رنج بوی نرسید، و در میان آب سنگی بود، یوسف بر آن سنگ نشست و برادران از سر چاه برفتند، یهودا باز آمد که بر وی از همه مشفق تر بود و دلش نمیداد که او را فرو گذارد، فرا سر چاه آمد گریان و نالان و رنجور دل، گفت یا یوسف صعب است این کار که ترا پیش آمد و من عظیم رنجورم باین که برادران با تو کردند، یوسف گفت: یا اخی این حکم خداست و بر حکم خدا اعتراض نیست، لکن ترا وصیت میکنم اگر روزی غریبی را بینی تشنه و گرسنه و ستم رسیده، با وی مساعدت کن و لطف و مهربانی نمای، ای یهودا و چون بخانه باز روی برادرم بنیامین و خواهرم دینه از من سلام برسان و ایشان را بنواز، و ازین معاملت که برادران با من کردند پدر را هیچ آگاه مکن که مرا امید است که ازینجا خلاص یابم، تا من ایشان را عفو کنم، و پدر این خبر نشنیده باشد. و گفته‌اند که از سر چاه تا بقعر صد و شصت گز بود و از کرامت یوسف آواز یکدیگر آسان می‌شنیدند، **یهودا گفت چرا باید که پدر این خبر نشنود؟ گفت نباید که از سر ضجر بر ایشان دعا کند و ایشان را گزندی رسد که اندوه آن بعضی بمن رسد. اینست کمال شفقت و غایت کرم و مهربانی بی نهایت، طبع کریم پیوسته احسان را متقاضی بود، اصل شریف همواره با کرم و لطف گراید.**

و گفته‌اند که آب آن چاه تلخ بود، چون یوسف در چاه آرام گرفت آب آن خوش گشت و چاه تاریك روشن شد، و یوسف برهنه بود، امّا بر بازوی وی تعویذی بسته که یعقوب آن را از بیم چشم زخم بر وی بسته بود، و در آن تعویذ پیراهن ابراهیم خلیل بود، پیراهن از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود از بهشت، آن روز که ابراهیم را برهنه در آتش نمرود می‌افکندند، و بعد از ابراهیم، اسحاق بمیراث برد از وی و بعد از اسحاق، یعقوب. آن ساعت که یوسف برهنه در چاه آمد، جبرئیل آن تعویذ بگشاد و پیراهن بیرون آورد و در یوسف پوشانید. و گفته‌اند بهی از بهشت بیاورد و بوی داد تا بخورد. و گفته‌اند که ربّ العزّه بوی فرشته‌ای فرستاد که او را ملك النور گویند، که آن فرشته مونس ابراهیم بود در آتش نمرود، و مونس اسماعیل بود آن گه که هاجر بطلب آب رفت و او را تنها بگذاشت، و مونس یونس بود آن گه که از شکم ماهی بیرون آمد در عراء، این ملك النور در چاه مونس یوسف بود. و گفته‌اند یوسف در چاه دعا کرد گفت: **یا صریخ المستصرخین، یا غوث المستغیثین، یا مفرّج کرب المکروبین، قد تری مکانی، و تعرف حالی، و لا یخفی علیک شیء من امری فریشتگان آسمان آواز وی بشنیدند همه بغلغل افتادند گفتند: الهنا و سیدنا انا لنسمع بکاء و دعاء امّا البکاء فبکاء صبیّ، و اما الدعاء فدعاء نبیّ، فاحی الله الیهیم: ملائکتی هذا یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن خلیل ابراهیم. فاتّسع الجبّ له مدّ بصره و وکلّ الله به سبعین الف ملك یونسونه و کان جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره فجعل الله**

له الجبّ روضة خضراء و كانت تؤنّسه و كان الله من وراء ذلك مطلع عليه.

یوسف سه روز در آن چاه بماند و یهودا پنهان از برادران همی آمد و او را طعام همی داد، روز چهارم جبرئیل گفت: یا غلام، من طرحك فی هذا الجبّ؟

قال اخوتي لابی، قال و لم؟ قال حسدونی بمنزلتی من ابی، فقال أ تحبّ ان تخرج من هذا الجبّ؟ قال نعم، فقال له قل: یا صانع كل مصنوع و یا جابر كل کسیر و یا شاهد كل نجوى یا قریبا غیر بعید یا مونس كلّ وحید یا غالبا غیر مغلوب یا حی لا اله الا انت یا بديع السمّوات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام، اجعل لی من امری فرجا و مخرجا، یوسف این دعا بگفت در حال فریشته‌ای آمد ببشارت و راحت و پیغام ملک. فذلك قوله عزّ و جل: وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ این واو زیادت است، تقدیره: فلما ذهبوا به و اجمعوا، ای عزموا علی ان یجعلوه فی غیابت الجبّ اوحینا الیه. و روا باشد که این واو ثابت باشد و واو در اجمعوا زیادت بود یعنی فلما ذهبوا به اجمعوا.

آن گه ابتدا کرد، گفت: و اوحینا الیه. و مثله قوله فلما اسلما و تلّه للجبین و نادیناه، ای نادیناه، و الواو زائدة. و قيل الوحي ها هنا وحی الهام.

معنی آیت آنست که چون یوسف را ببردند و در چاه کردند ما پیغام دادیم باو که ناچار تو ایشان را خبر کنی در مصر از آنچه امروز می‌رود و آنچه با تو میکنند، و ذلك فی قوله: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُ بِيُوسُفَ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ»، انك یوسف، ای لا یعرفونك، یعنی که تو ایشان را می‌گویی: هل علمتم ما فعلتم بیوسف، و ایشان ترا نشناسند و روا باشد که با وحی شود، ای اوحینا و هم لا یشعرون بذلك الوحي.

روی عن الحسن قال: القی یوسف فی الجبّ، و هو ابن سبع عشرة سنة، و كان فی العبودیة و السجن و الملك ثمانین سنة، و عاش بعد ذلك ثلثا و عشرين سنة، و مات و هو ابن مائة و عشرين سنة، و قيل حين القی فی الجبّ كان ابن اثنی عشرة سنة.

«وَ جَاؤُ آبَاهُمْ عِشَاءً» برادران چون از سر چاه باز گشتند گفتند اکنون پیش پدر رویم چه حجت آریم و چه گوئیم؟ اتفاق کردند که بزغاله‌ای بکشند و پیراهن یوسف بخون وی آلوده کنند و پیش پدر دربرند، گویند یوسف گرگ بخورد و این پیراهن آلوده بخون نشان است، و یعقوب بانتظار ایشان از خانه يك میل بیامده و بر سر راه نشسته، ایشان بوقت شبان گاه پیش پدر رسیدند، گریان و زاری‌کنان. «عشاء» آخر روزست و ابتداء شب و از بهر آن شب آمدند تا بر اعتذار دلیرتر باشند که در آن روز حیا ایشان را مانع بود از عذر دروغ آوردن، و از اینجا گفته‌اند: لا تطلب الحاجة باللیل فانّ الحياء فی العین و لا تعتذر بالتهار فتجلجج فی الاعتذار فلا تقدر علی اتمامه و در شواذ خوانده‌اند «عشاء» بضم عین، معنی آنست که از اشک فرا نمی‌دیدند که می‌گریستند.

و گفته‌اند که گریستن ایشان بحقیقت بود نه بمجاز، سه معنی را:

- یکی آن که شیبیت یعقوب دیدند و دانستند که او را در بلاء و غم صعب افکندند.
- دوّم کودکی و بی گناهی یوسف یاد آوردند.
- سیوم بر کرده خویش پشیمان شدند و روی اصلاح کار نمی‌دیدند.

یعقوب چون زاری و فزع ایشان شنید از جای برجست و بر خود بلرزید، گفت: ما لکم یا بنی و این یوسف؟ چه رسید شما را ای پسران و یوسف کجا است؟

ایشان گفتند: «یا أبانا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ» ای نتسابق، یعنی یرید كلّ واحد منّا ان یسبق الآخر و ذلك من رياضة الأبدان. این آیت دلیل است که مسابقت بر اقدام رواست و يدلّ علیه خبر عائشة: قالت سابق رسول الله (صلي الله عليه وسلم) فسبقته فلما حملت من اللحم سابقنی فسبقنی، فقال یا عائشة هذه بتلك.

و عن الزهري قال: كانوا یستبقون علی عهد رسول الله (صلي الله عليه وسلم) علی الخیل و الإبل و الرجال علی اقدامهم و كانوا یستبقون لیشدوا بذلك انفسهم. و گفته‌اند: إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ، این سباق رمی است و مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفته: الرّمی سهم من سهام الاسلام من تعلّم الرّمی ثم تركه فنعمة تركها.

و قال صلی الله علیه و سلّم: من حقّ الولد علی الوالد ان یعلمه کتاب الله و السّباحة و الرّمی. قال و لیس من اللهو الا ثلاثة: ملاعبة الرّجل اهله، و تأدیبه فرسه، و رمیه بقوسه، و من علّمه الله الرّمی

و تركه رغبة عنه فنعمة كفرها. و في رواية: قال كل شيء من لهو الدنيا باطل الا ثلثا: انتضالك بقوسك، و تأديبك فرسك، و ملاعبتك اهلك، فانهن من الحق.

و روى ان النبي (صلي الله عليه وسلم) مرّ بنفر يتناضلون، فقال: ارموا بنى اسماعيل فان اباكم كان راميا و انا مع ابن الادرع فطرحوا نبالهم، و قالوا من كنت معه يا رسول الله غلب؟ قال ارموا و انا معكم كلكم ارموا و اركبوا و ان ترموا احب الي من ان تركبوا.

«قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ» گفتند ای پدر ما، ما ریاضت تن را و آزمون قوت را با یکدیگر سبق می‌بردیم و تیر می‌انداختیم و یوسف از آن که کودک بود او را نزدیک رخت خویش بگذاشتیم، گرگ آمد و او را بخورد، «وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا» معنی مؤمن درین موضع مصدق است هم چنان که آنجا گفت «وَلَا يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ» ای یصدق المؤمنین، جایی دیگر گفت «لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ» ای لن نصدقکم، «وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ» لیس یریدون ان یعقوب لا یصدق من یعلم انه صادق هذا محال، لا یوصف الانبیاء بذلك و لكن المعنی لو كنّا عندك من اهل الثقة و الصدق لا تهمتنا فی یوسف لمحبتك اياه و ظننت انّا قد كذبناك.

«وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ» ای ذی کذب یرید مذبوبا فيه، لانه لم یکن دم یوسف بل دم سخله. یعقوب چون پیراهن دید، هیچ ندیده و پاره نگشته و انگه بخون آغشته، گفت شما دروغ می‌گوئید که اگر گرگ خورد پیراهن وی پاره کردی، آن گه گفت: تالله ما رأیت کالایوم ذنباً حلیمًا اکل ابنی و لم یخرق علیه قمیصه. یعقوب چون پیراهن دید آرام در دل وی آمد، دانست که یوسف زنده است گرگ او را نخورده، و ایشان دروغ می‌گویند، و آن پیراهن بر وی خود می‌نهاد و می‌بوئید و می‌گفت: ما هذا بریح دم ابنی فانظروا ما صنعتم، آن گه گفت «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا» ای زینت لكم انفسکم امرا فصنعتموه «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» یعنی فصبری صبر جمیل لا شکوی فيه و لا جزع، «وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ» کلمه یسکن الیه الملهوف ای استعین بالله علی احتمال ما تصفون.

قال الشعبي لقميص يوسف ثلث آيات: احديها حين جاءوا عليه بدم كذب، و الثانية حين قدّ، و الثالثة حين القى على وجهه يعقوب فارتد بصيرا. و روى انهم انطلقوا فنصبوا شبكة و اصطادوا ذنبا و اتوا به يعقوب، فقالوا يا ابانا هذا الذنب الذي افترسه و قد اتيناك به فرفع يده الى السماء، و قال يا رب ان كنت استجبت لى دعوة او رحمت لى عبرة فانطلق لى هذا الذنب حتى يكلمنى فانطقه الله عزّ و جلّ فابتداه بالسّلام، و قال: السّلام عليك يا نبي الله، فقال يعقوب و عليك السّلام ايها الذنب، لقد فجعتنى بحبيبي و قرة عيني و اورثتنى حزنا طويلا، قال: لا و حقك يا نبي الله، ما اكلت له لحما و لا شربت له دما و ان لحومكم و دماؤكم محرمة علينا معاشر الانبياء.

هفتاد، هفتاد، هفتاد، يعقوب از خواب در آمد، و تعبير خواب نيك دانست گفت آه يوسف از بر من رفت هفتاد ساعت و هفتاد روز و هفتاد ماه و هفتاد سال.¹

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا» الآية... برادران يوسف خواستند که قاعده دولت يوسفی را منهدم کنند، و سپاه عصمت را در حق وی منهزم گردانند، و بر کشیده عنایت را بدست مکر خود بر خاک مذلت افکنند، نتوانستند! و با قضاء رانده و حکم رفته برنیامدند! و قد قيل: اطول الناس حزنا و کثرهم غیظا من اراد تأخیر من قدمه الله او تقدیم من اخره الله. خلق یعقوب را در حلقه دام محبت يوسف آویخته دیدند، هر گاه که نزدیک پدر در آمدند او را دیدند نشسته و آن بهار شکفته و ماه دو هفته را پیش خود نشانده و نطع وصال در خیمه جمال وی گسترده، ایشان چنان همی دیدند و از کینه و عداوت بر خود همی بیچیدند، با یکدیگر گفتند: «لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»، پدر ما باین اختیار که کرده که یکی را بده برگزیده از راه صواب دور است، اکنون تدبیر آنست که او را از چشم پدر غائب گردانیم، که هر چه چشم نه بیند دل نخواهد، تا یکبارگی دل بر

¹ 70 سال، 70 مهینا، 70 ذینهن 70 کلاک، برابر 76 سال و 13 ذینهن

70 + (5 yrs + 10 months) + (2 months+ 10 days)+ 3 days= 76 years 13 days

ما نهد و با ما پردازد، و این مایه ندانستند که هر که همه جوید از همه درماند: من طلب الكلّ فانه الكلّ، اقبال یعقوب بخود بکلّیت می‌خواستند بآن نرسیدند و بجای اقبال اعراض دیدند چنان که ربّ العزّه گفت: «وَوَلَّيْ عَنْهُمْ»، آن گاه از سر آن کینه و عداوت از روی تلبیس بر پدر باز شدند و از مکر این آواز دادند که «أَرْسَلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ». هیچ دستوری هست ای پدر که این روشنایی چشم یعقوبی را و واسطه عقد خوبی را فردا با ما بصحرا فرستی تا يك ساعت تماشا کنیم؟ از حضرت پدر اجازت یافتند نه بمراد خویش بل بمراد یوسف، که یوسف کودک بود و حدیث نزّهت و تماشا بگوش وی رسیده، از پدر درخواست تا او را با ایشان بفرستد. پدر از بهر دل وی دستوری داد، که محبّ همه مراد محبوب جوید و رنج خود بر حظّ وی بگزیند، چون پدر دستوری داد آن عزیز مکرم را و آن غزال مدلل از کنار پدر بنار بیرون بردند، چون بصحرا رسیدند دهره زهر از نیام دهر بر کشیدند و آن چهره چون خورشید و ماه را در چاه انداختند و جگر یعقوب را بر فراق آن بدر منیر بسوختند، مرغان عالم بختندی و ماهیان دریا بغنودندی و ددان بیابان بشب آرام گرفتندی و آن پیر پیغامبر پس از آن آرام نگرفتی و براحت نغودی.

همه شب مردمان در خواب، من بیدار چون باشم غنوده هر کسی با یار، من بی یار چون باشم

صومعه‌ای ساخت و آن را بیت الاحزان نام نهاد، چون خواست که در آن صومعه شود بزاری بگریست چنانکه کنعانیان جمله مردان و زنان بر اندوه وی بگریستند، آن گاه بزبان حسرت گفت: ای یوسف، در بیت الاحزان بانده فراق تو میروم تا ترا نه بینم نخندم و شادی نکنم و چشم از گریستن باز ندارم. مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

و این حال از یعقوب عجب نیست که برنا دیدن فرزندان صیوری ممکن نیست. فرزندان بر فراق پدر و مادر صبر توانند، اما پدر و مادر بر فراق فرزندان صبر نتوانند، و آن اندوه فرزندان کشیدن و غم ایشان خوردن از آدم علیه السلام میراث است بفرزندان، که آدم همه پدری کرد هرگز پسری نکرده بود، پس پدری کردن گذاشت به میراث نه پسری کردن، لا جرم فرزند آدم پدری کردن دانند، پسری کردن ندانند و ناچار پسر پدر را دوست دارد هم چنان پدر پسر را، لکن دوستی پدر از روی شفقت است و دوستی پسر از روی حشمت، و مردم بوقت ضجر حشمت بگذارند اما شفقت بگذارند، اگر پدر از پسر هزار جفا ببندد هرگز مر او را دشمن نگیرد و پسر باشد که از پدر جفا ببندد مر او را دشمن شود، زیرا که اینجا دوستی از حشمت است و حشمت با ضجر نماند و آنجا دوستی از شفقت است و شفقت بضجر برنخیزد.

ابن عطا گفت: یعقوب اعتماد بر کثرت ایشان کرد و قوّت و حفظ ایشان تکیه گاه خویش ساخت که گفته بودند «وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» لا جرم آن تکیه گاه، کمین محنت وی کردند و از آنجا که امانت گوش داشت، خیانت دید. و آن روز که بنیامین را از بر خویش بفرستاد به اعتماد بر حفظ و رعایت الله جلّ جلاله کرد، گفت: «فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا» لا جرم بزودی بوی باز رسید و یوسف نیز با وی، تا بدانی که اعتماد همه بر حفظ الله است که عالمیان را پناه است و بخود پادشاه است جلّ جلاله و عظم شأنه.

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ» الآية... ان انقطع عن يوسف مناجاة ابیه آیاه حصل له الوحی من قبل مولاہ کذا سنّة الله تعالی، انه لا یفتح علی نفوس اولیائه بابا من البلاء الا یتفتح علی قلوبهم ابواب الصّفاء و فنون الولاء. اگر يك راه ببرند آمد بحکم بلا، چه بود؟ صد راه صفا برگشاد بنعت و لا، اگر يك لقمه باز گرفت، چه زیان؟! که صد نواله در پیچید، این چنان است کهگویند: گر در مستی حمالت بگسستم صد گوی زرین بدل خرم بفرستم

یوسف اگر به فراق پدر غمگین گشت چرا نالد؟! چون بوصال وحی حق رنگین گشت، وحی حق او را در آن چاه بی سامان خوشتر از وصال یعقوب در کنعان، آری نواختها همه در میان رنج است و زیر يك ناکامی هزار گنج است.

پیر طریقت گفت: ار نشان آشنایی راست است، هر چه از دوست رسد احسان است. و بر دوست در

قسمت تهمت نیست گله تاوان است. و این دعوی را معنی است، شادی و غم در آن یکسان است.
جانی دارم به عشق تو کرده رقم خواهیش به شادی کش خواهیش بغم

(3) آیات 19 الی 23

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ يِشَاَ يُوْهِبُكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ {19}
وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ {20}
وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهْدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَّجِيصٍ {21}
وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقَّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَوْ مَوْا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ {22}
وَأَدْخَلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّاتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ {23}

3 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ» آمد کاروانی، «فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ» و فرستادند آب جوی و آب ساز خویش، «فَادْلَى دَلْوَهُ» و دلو در چاه گذاشت، «قَالَ يَا بُشْرَى» گفت ای شادیا مرا، «هَذَا غُلَامٌ» آنک غلامی، «وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً» و او را پنهان کردند و بضاعتی ساختند، «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (19)» و الله دانا بود بهر چه میکردند.

«وَوَشَرَّوهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» بفروختند او را ببهای کاسته خست، «دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ» در می چند بر شمرده، «وَوَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» (20) وی را از ارزان فروختن دریغ نداشتند.

«وَوَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ» او که بخريد وی را در مصر اهل خویش را گفت، «أَكْرَمِي مَثْوَاهُ» گرامی دار جای این غلام، «عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا» مگر که روزی بکار آید ما را، «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا» و بفرزندی گیریم او را، «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» و هم چنان جای دادیم یوسف را در زمین، «وَوَلَعَلَّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» و تا او را تعبیر خواب و دانش سرانجام آن آموزیم، «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ» و الله غلبه کرد و خواست او در کار یوسف، «وَلَكِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (21) لکن بیشتر مردمان ندانند.

«وَوَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ» چون بزورمند جوانی رسید، «آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» او را حکمت دادیم و علم، «وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» (22) و چنان کنیم با نیکوکاران.

«وَوَرَوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ» آن زن در جست و جوی تن یوسف نشست و گشتن گرد او و خواستن او خود را، «وَوَغَلَّتِ الْأَبْوَابُ» و درها دربست، «وَوَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» و گفت ساخته ام ترا، «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ» یوسف گفت باز داشت خواست و زینهار خواست من بخدای است، «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» سید من مرا نیکو جای داد و گرامی جای ساخت، «إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» (23) بدرستی که ستمکاران پیروز نیایند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ» هم المسافرين یسپرون من ارض الى ارض اصل این کلمه سائره است. اما چون فعل بسیار شود فاعل را فعال گویند بر طریق مبالغه، «فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ» من یرد الماء لیستقی منه و الوارد الذی یتقدّم الرقّة الى الماء فیهیئ لهم الارشیه و الدلاء، «فَادْلَى دَلْوَهُ» یقال ادلیت الدلو اذا ارسلتها لتملاها و دلوتها اذا اخرجتها، و المعنی ادلی دلوه فی البئر ثم

دلاها فتنبث بها يوسف، فلما رآه «قال يا بشرى» قرأ اهل الكوفة: يا بُشْرَى من غير اضافة و هو فى محلّ الرّفْع بالنداء المفرد و هو اسم صاحب له ناداه يخبره خبر الغلام، و قرأ الياقون: يا بشرى بالف ساكنة بعدها ياء مفتوحة فى معنى النداء المضاف فكان المدلى بشّر نفسه و قال يا بشرتى تعالى فهذا اوانك و قيل بشّر اصحابه بانّه وجد غلاما مفسّران گفتند اين سیّاره کاروانی بود که از مدین می آمد بسوی مصر می شد و سالاران کاروان مردی بود مسلمان از فرزندان ابراهیم، نام وی مالک بن ذعر بن مدیان بن ابراهیم الخلیل، کاروان راه گم کردند، همی رفتند در آن صحرا و زمین شکسته تا بسر آن چاه رسیدند و چهارپایان همه زانو زدند و هر چند نه جای فرو آمدن کاروان بود که آب آن چاه به تلخی معروف و مشهور بود. اما بعد از آن که یوسف بوی رسید آب آن خوش گشت، چون چهارپایان آنجا زانو بزمین زدند مالک ذعر مردی زیرک بود، عاقل، مسلمان، بدانست که آنجا سرّی تعبیه است، بفرمود تا کاروانیان بار فرو گذاشتند و آرام گرفتند و در کار آب فرو ماندند.

مالک ذعر گفت من درین جایگه چاهی دیده ام هر چند که آب آن تلخ است اما يك امشب بدان قناعت کنیم، مرد خویش را فرستاد بطلب آب، پیش از کاروانیان رفت و دلو فروهشت چنانکه ربّ العزّه گفت: «فَأَدْلَى دَلْوَهُ»، جبرئیل آمد و یوسف را در دلو نشان داد او را برمی کشید، عظیم گران بود، طاقت بر کشیدن می نداشت تا دیگری را به یاری خواند، چون یوسف بنزدیکی سر چاه رسید، وارد در نگرست شخصی را دید زیبا چون صد هزار نگار جمالی بر کمال، رویی چون ماه تابان و چون خورشید روان، شعاع نور روی وی با دیوار چاه افتاده و آن چاه روشن چون گلشن گشته، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «اعطى يوسف شطر الحسن و النصف الآخر لسائر الناس».

و قال كعب الاحبار: كان يوسف حسن الوجه، جعد الشعر، ضخ العين، مستوى الخلق ابيض اللون غليظ الساقين و الساعدين و العضدين خميص البطن صغير السرّة و كان اذا تبسم رأيت النور فى ضواحه، فاذا تكلم رأيت فى كلامه شعاع النور يبتهر عن ثنياه و لا يستطيع احد وصفه و كان حسنه كضوء النار عند الليل و كان يشبه آدم يوم خلقه الله عزّ و جلّ و صوره و نفخ فيه من روحه ان يصيب المعصية. و يقال انه ورث ذلك الجمال من جدته سارة و كانت اعطيت سدس الحسن.

وارد چون او را بدید بانگ از وی برآمد که: «یا بُشْرَى هذا غُلامٌ» ای شادیا مرا آنک غلامی! مالک ذعر گفت خاموش باشید و او را پنهان دارید که این چهارپایان ما از بهر آن ایستادند تا ما درست کنیم که وی کیست و سبب بودن وی اینجا چیست! اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ أَسْرُوهُ بِضَاعَةً» منصوب على الحال یعنی اسرّه مالک بن ذعر و اصحابه، فقالوا للسيّارة هو بضاعة ابضعناها اهل الماء لنبيّعه بمصر لئلا يستشركهم فيه الناس. مالک ذعر و اصحاب وی یوسف را از اهل قافله پنهان کردند که ایشان را عادت بودی که هر سود و زیان که ایشان را بودی در سفر در آن مشترک بودندی، خواستند که تنها این غلام ایشان را باشد.

قال الزجاج: كأنه قال و اسرّوه جاعليه بضاعة.

ابن عباس گفت: اسرّ اخوة يوسف انه اخوهم و جعلوه بضاعة و باعوه.

برادران یوسف از سیّاره پنهان کردند که وی برادر ایشان است بلکه او را بضاعتی ساختند و بفروختند، و این چنان بود که یهودا طعام آورد از بهر وی بر عادت خویش و او را در چاه نیافت! برادران خبر کرد از آن حال، همه بیامدند و یوسف را با ایشان دیدند، حریت وی پنهان کردند و به عبرانی با یوسف گفتند که اگر تو به عبودیت خویش اقرار ندهی ما ترا هلاک کنیم، یوسف گفت انا عبد و اراد انه عبد الله.

پس او را بضاعتی ساختند و فروختند. و روا باشد که اسرار بمعنی اظهار بود، ای اظهاره بضاعة، یعنی اظهاروا حال یوسف على هذا الوجه، و الله عَلِيمٌ بما يَعْمَلُونَ بیوسف.

وَ شَرَوْهُ شاید که فعل سیّاره بود بمعنی خریدن، و شاید که فعل برادران بود بمعنی فروختن، و بخش ناقص بود ناچیز و خسیس، یعنی که او را بفروختند بچیزی اندک خسیس، یعنی که بوی ضنّت نمودند

و گرامی نداشتند تا از ارزان فروختن دریغ داشتندید.
و گفته‌اند معنی بخش حرام است یعنی که بفروختند او را به بهایی حرام از بهر آن که وی آزاد بود و بهای آزاد حرام باشد.

و روا باشد که معنی بخش ظلم بود، یعنی که بر وی ظلم کردند که او را بفروختند،
«دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ» بدرمی چند شمرده: گفتند بیست درم بود هر یکی را دو درم، و یهودا نصیب خود نگرفت بایشان داد، و گفته‌اند بیست و دو درم بود. معدود نامی است چیزی اندک را، هم چون ایام معدوده، و آنما قال معدوده لیعلم أنها كانت أقل من اربعین درهما لأنهم كانوا فی ذلك الزمان لا یزنون ما كان أقل من اربعین درهما لأن اصغر اوزانهم كان الاوقیة و الاوقیة اربعون درهما.
«وَوَكانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ»

ای ما كانوا ضائین به اذ لم یعلموا کرامته و منزلته عند الله عز و جل.
برادران چون او را بفروختند و به مالک دعر تسلیم کردند گفتند: استوثقوا منه لا یأبق او را بند بر نهید و گوش دارید که وی گریزنده است نباید که بگریزد و نیز دعوی حریت کند ازو مشنویید و ما از عهده همه بیرون آئیم.

و گفته‌اند که روبیل (روبن) وثیقه نامه‌ای نوشت بخط خویش باین مبیعت و این شرط که میان ایشان رفت و بمالک دعر داد تا حجت خویش ساخت.

پس مالک او را دست و پای بسته بر شتر نشاند و سوی مصر رفتند، به گورستانی بر گذشتند براه در و یوسف قبر مادر خویش دید راحیل، خود را از سر اشتر بیفکند و گریستن و زاری در گرفت و گفت
یا امّی یا راحیل ارفعی رأسک من الثّری و انظری الی ولدک یوسف و ما لقی بعدک من البلاء یا امّاه لو رأیتنی و قد نزعوا قمیصی و فی الجب القونی و علی حرّ وجهی لطمونی و لم یرحمونی و کما بیاع العبد باعونی و کما یحمل الاسیر حملونی.

کعب احبار گفت آن ساعت که بر سر تربت مادر می زارید از هوا ندایی شنید که:
«اصبر و ما صبرک الا بالله».

غلام مالک دعر چون وی را چنان دید بر وی جفا کرد و گفت: آمد آنچه مولایان تو گفتند! و لطمه‌ای بر روی وی زد، هم در حال دست وی خشک شد، و ربّ العزّه جبرئیل را فرستاد تا در پیش قافله پری بر زمین زد، بادی عظیم سرخ برخاست و غبار بر انگیخت، چندانکه اهل قافله همه متحیر شدند و یکدیگر را نمی دیدند و خروشی و زلزله‌ای در قافله افتاد، مالک دعر گفت گناهی عظیم است که ما را چنین گرفتار کرد و بر جای بداشت!

غلام گفت یا مولای گناه من کردم که غلام عبرانی را بزدم و اینک دست من خشک گشته، مالک و اهل کاروان بنزدیک یوسف شدند و عذر خواستند و گفتند اگر خواهی ترا قصاص است و اگر نه عفو کن تا ربّ العزّه این صاعقه از ما بگرداند، یوسف عفو کرد و از بهر آن غلام دعا کرد و او را شفا آمد و دست وی نیک شد، مالک پس از آن یوسف را گرامی داشت و جامه نیکو در وی پوشانید و مرکوبی را از بهر وی زین کرد و بر وی نشاند.

مالک دعر گفت: ما نزلت منزلاً و لا ارتحلت الا استبان لی برکة یوسف و کنت اسمع تسلیم الملائكة علیه صباحاً و مساءً و کنت انظر الی غمامة بیضاء تظّلّه.

رفتند تا بیک منزلی مصر، مالک دعر یوسف را غسل فرمود و موی سر وی شانه زد و بر اسپی نشاند و عمامه خزّ بنفش بر سر وی نهاد، و مردم مصر را عادت بود که هر گه که قافله‌ای آمدی مرد و زن جمله باستقبال شدند، و آن سال خود رود نیل وفا نکرده بود، خشک سال پیش آمد و مردم را بطعام حاجت بود، بامداد خبر در افتاد که قافله در مصر می‌آید و طعام با ایشان، خلق مصر بیرون آمدند، یوسف را دیدند در میان قافله هم چون گل شکفته در بوستان و ماه درخشنده بر آسمان.

و یوسف آن وقت سیزده ساله بود،
چشم خلق بر وی افتاد فتنه اندر دلها پدید آمد و از وی هیبت بر مردم افتاد، چنان که در دل بر وی فتنه

شدند و از هیبت وی درو نگرستن نتوانستند، یوسف بدان زیبایی و بدان صفت بشهر اندر آمد تا بقصر مالك ذعر، مالك بفرمود تا از بهر وی خانه‌ای مفرد کردند و فرش افکندند و اهل خویش را گفت: کنیزکی نامزد کن تا خدمت وی کند، اهل وی گفت: این در مروّت نیست که کنیزکی با جوانی در يك خانه بود! مالك گفت تو اندیشه بد مکن که من از وی آن دانم از امانت و ترك خیانت و استعمال صیانت که اگر تو خدمت وی کنی من روا دارم.

و گفته اند آن شب که یوسف در مصر آرام گرفت، رود نیل عظیم گشت و فراخی طعام پدید آمد و نرخ وی بشکست و در شهر سخن پراکنده شد که مالك ذعر غلامی آورده که گویی از فرزندان ملوک است و از نسل انبیاء و این وفاء نیل و رخص طعام از یمن قدوم و برکت قدم اوست. بامداد همه قصد وی کردند و بدر سرای وی رفتند،

مالك گفت شما را حاجت چیست؟ گفتند خواهیم که این غلام را ببینیم و دیده‌ها بدیدن وی روشن کنیم. مالك گفت يك هفته صبر کنید تا رنج راه از وی زائل گردد و رنگ روی وی بجای خود باز آید، آن گاه من او را بر شما عرض کنم که من نیت فروختن وی دارم،

این خبر به زلیخا رسید زن اظفیر، عزیز مصر، زلیخا را آرزوی دیدار وی خاست، چون شش روز گذشته بود از آن وعده کس فرستاد به مالك ذعر که فردا چون این غلام را بر مردم عرض کنی، بر در سرای من عرض کن، مالك جواب داد که من فردا این غلام را پیش تو فرستم که فرمان ترا ممتثل ام و امر ترا منقاد.

زلیخا بفرمود تا میدان در سرای وی بیاراستند و کرسی از صندل سپید بنهادند و پرده‌ای از دیباء رومی ببستند و بر طرف بام جماعتی کنیزکان بداشت با طاسهای گلاب و مشک سوده، و مالك ذعر در شهر ندا کرد که هر که خواهد تا غلام عبرانی را ببیند بدر سرای عزیز مصر آید. و یوسف را بیاراست، پیراهنی سبز در وی پوشید و قبایی سرخ در بست و عمامه سیاه بر سر وی نهاد و او را بر آن کرسی صندل نشاناد.

و زلیخا بر آن گوشه قصر بر تختی زرین نشسته و کنیزکان بر سر وی ایستاده، و در مصر زنی دیگر بود نام وی فارعه بیامد با هزار دانه مروارید، هر دانه‌ای دو مثقال و هزار پاره یاقوت هر پاره‌ای پنج مثقال و طبقی پیروزه و نمک دانی بدخش، آمد تا یوسف را خرد. و بازرگانان و توانگران شهر سواران و پیادگان همه جمع آمده و قومی دیگر که طمع خریدن نداشتند بنظاره آمدند.

مالك ذعر آن ساعت گوشه پرده برداشت و جمال یوسف به ایشان نمود، چندین دختر ناهده حائض گشتند و خلقی بی عدد در فتنه افتادند.

و ملك ایشان الریان بن الولید بن ثروان حاضر بود گفت: خرد واجب نکند که این بنده کسی باشد و من از خریدن وی عاجزم نه از آنک مال ندارم لکن محال بود که آدمی‌ای این را خداوند بود، این سخن بگفت و عنان برگردانید و برفت.

اول بازرگانی گفت من ده هزار دینار بدهم، دیگری گفت من بیست هزار بدهم، هم چنین مضاعف همی کردند و زلیخا بحکم ادب هیچیز نمی گفت که شوهرش اظفیر حاضر بود می‌خواست که شوی وی مبدء کند، اظفیر گفت: ای زلیخا من این غلام را بخرم تا ما را فرزند بود که ما را فرزند نیست،

زلیخا گفت صواب است خریدن و از خزینه من بهاء وی بدادن، ایشان درین مشاورت بودند که آن زن که نامش فارعه بود دختر طالون آن مال آورد و عرض کرد، مالك خواست که بوی فروشد،

زلیخا دلال را بخواند و گفت: جوهر که وی میدهد من بدهم و عقدی زیادتی عدد آن سی دانه هر دانه‌ای شش مثقال و هم سنگ یوسف مشک و هم سنگ وی عنبر و کافور و صد تا جامه ملکی و دویست تا قصب و هزار تا دبیقی،

مالك ذعر گفت دادم. آن زن بانگ کرد گفت ای مالك اجابت مکن تا آنچه وی می‌دهد من بدهم و صد رطل زر بر سر نهم.

غلامان زلیخا غلبه کردند و یوسف را در سرای زلیخا بردند و آن کنیزکان که طاسهای گلاب و مشک سوده داشتند بر سر مردمان می‌فشاندند، و مالك ذعر را در سرای بردند و آنچه گفتند جمله وفا کردند. و آن زن که نام وی فارعه بود سودایی گشت و جان در سر آن حسرت کرد.

اینست که ربّ العالمین میگوید: «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ» این مشتری شوی زلیخا است نام وی اظفیر و قیل قطفیر، مردی بود از قبطیان حاجب و خازن ملک مصر. و در آن زمان بمصر رسم بودی که هر که خزانه ملک داشتی و تصرف مملکت همه ولایت در دست وی بودی، او را عزیز گفتندی. و این ملک مصر به قول بعضی علما فرعون موسی بود: ولید بن مصعب بن الریان المغرق، قومی گفتند: فرعون موسی دیگر بود و این ملک دیگر. و هو الریان بن الولید بن ثروان بن اراشة بن فاران بن عملیق، و قیل انّ هذا الملك لم یمت حتّی آمن و اتّبع یوسف علی دینه ثم مات و یوسف بعده حیّ، فملك بعده قابوس بن مصعب بن معویة بن نمیر بن البیلواس بن فاران بن عملیق و کان کافرا، فدعاه یوسف الی الاسلام فابی ان یقبل «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ» یعنی زلیخا و قیل اسمها راعیل. «أُكْرِمِي مَنَوا» ای احسنی الیه فی طول مقامه عندنا، و قیل احسنی الیه فی جمیع حالاته من مأكول و مشروب و ملبوس. قال ابن عیسی: الاکرام اعطاء المراد علی وجه الاعظام، «عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا» فی ضیاعنا و اموالنا. «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا» نتبّناه و لم یکن له ولد لآته کان عتینا.

قال ابن مسعود: احسن الناس فراسة ثلاثة:

- العزیز حین قال فی یوسف «عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا»
- و ابنة شعیب حین قالت لابیہ «اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ»
- و ابو بکر الصّدیق حین استخلف عمر الفاروق.

فان قیل کیف اثبت الله الشری فی یوسف و معلوم أنّه حر لم یعتقد علیه بیع؟ فالجواب انّ الشری هو المماثلة فلما ماثله بمال من عنده یجوز ان یقال اشتراه علی التوسع کقوله «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى»

قوله: «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ» ای کما انقذناه من الجبّ كذلك مهّدنا له فی ارض مصر فجعلناه علی خزانها و لنعلّمه عطف علی مضمّر یعنی لنوحی الیه، «وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» ای تعبیر الرؤیا و معانی کتب الله، «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ» ای علی امر یوسف یدبّره و یسوسه و یحفظه و لا یکله الی غیره،

«وَلَكِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» ما الله ببیوسف صانع و ما الیه من امره صائر حین زهدوا فی یوسف و باعوه بثمان بخت و فعلوا به ما فعلوا. و قیل «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ» ای علی ما اراد من قضائه لا یغلبه علی امره غالب و لا یبطل ارادته منازع، یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، «وَلَكِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» انّ العاقبة تكون للمتّقین.

«وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ» الاشدّ جمع شدّة مثل نعمة و انعم و الشدّة قوّة العقل و البدن، ای و لمّا بلغ منتهی اشتداد جسمه و قوّة عقله میگوید آن گه که برسید بزور جوانی و قوّت خرد و آن بیست سال است بقول ضحاک و سی و سه سال بقول مجاهد و گفته اند اشدّ را بدایتی است و نهایتی: بدایت حدّ بلوغ است بقولی، و هرّده سال بقولی، و بیست و یک سال بقولی، و نهایت آن چهل سال است به قولی، و شصت سال به قولی. «آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا» حکم اینجا نبوّت است و علم فقه دین است و حکم مه است از علم، و گفته اند یوسف را در چاه نبوّت دادند اما پس از آن که باشد رسید او را اظهار دعوت فرمودند. و قیل آتیناه حکما علی الناس و علما بتأویل الاحادیث،

«وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» یعنی فعلنا به لآته کان محسنا لا أنّه یفعل ذلك بکلّ محسن، کما قال عزّ و جلّ: «وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَى مُوسَى وَ هَارُونَ»

و ختم الآية، فقال كذلك نجزي المحسنين و لم یؤت کلّ محسن کتابا مستبینا یعنی أنّه فعل ذلك بموسی و هارون لآتهما کانا عبدین محسنین.

و قيل «وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» المراد به محمد (صلي الله عليه وسلم) ، يقول كما فعلت هذا بيوسف بعد ان لقي ما لقي و قاسى من البلاء ما قاسى فمكنت له فى الارض و آتيته الحكم و العلم كذلك افعلك انجيك من مشركى قومك و امكن لك فى الارض و از يدك الحكم و العلم لان ذلك جزاى اهل الاحسان فى امرى و نهى.

«وَرَاوَدْنَاهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» المرادوة المفاعلة، راد يرود اذا جاء و ذهب و معناه طلب احدهما فعلا و تركه الآخر اى امتنع الآخر من ذلك الفعل و قيل الرود مشى المتطلب او المترقب او المتصيد مشى قليل ساكن.

و ابتداء اين مرادوت آن بود كه يوسف در خانه زليخا پيوسته بعبادت و تنسك مشغول بودى و صحف ابراهيم خواندى به آوازى خوش و هيچ كس نشنيدى كه نه در فتنه افتادى! زليخا كرسى پيش خود بنهاد و يوسف را بخواند و بر آن كرسى نشاند، يوسف صحف ميخواند و زليخا در جمال وى نظاره ميكرد و گفت يا يوسف خوش ميخوانى لكن چه سود كه نمى دانم كه چه مى خوانى!

يوسف گفت من خريده توأم و غلام توام و تو مرا سيدى و ببهائى گران مرا خريدهاى لا بد است كه آواز من ترا خوش آيد و اين اول سخن بود كه ميان ايشان رفت،

زليخا گفت اکنون هر روز بايد كه بيايى و پيش من اين صحف خوانى،

يوسف گفت فرمان بردار و طاعت دارم. هر روز بيامدى و پيش وى بنشستى و با وى سخن گفتى و زليخا را در دل عشق يوسف بر كمال بود، اما تجلد همى نمود و صبر همى كرد و تسلى وى در آن بود كه ساعتى با وى بنشستى و سخن گفتى و زليخا كه گهى در ميان سخن برخاستى ببهانهاى و گامى چند برداشتى، تا مگر يوسف در رفتار و قد و بالاي وى تأمل كند كه نيكو قد بود و نيكو رفتار و خوش گفتار، و گيسوان داشت چنانك بر پاى خاستى با گوشه مقنعه بر زمين همى كشيدى و حسن و جمال وى چنان بود كه نقاشان چين از جمال وى نسخت كردندى و يوسف هر بار كه وى برخاستى ادب نفس خود را و حرمت عزيز را سر در پيش افكندى، پس زليخا در تدبير آن شد كه خلوت خانهاى سازد، شوهر خویش را گفت: مرا دستورى ده تا از بهر بت قصرى عظيم سازم، نام برده و گران مايه، چنانك درين ديار مثل آن نبود.

شوهر او را دستورى داد. و زليخا را مادري بود نام وى غطريفه و در زمين يمن ملكه بود و پدر زليخا ملك ثمود بود: جندع بن عمرو و پسران داشت در يمن همه شاهان و شاه زادگان.

زليخا كس فرستاد ب مادر و به آن برادران كه بت خانهاى خواهم كرد مرا به مال مدد دهيد، مادر وى صد خروار زر فرستاد و جواهر بسيار و استادان معروف.

زليخا سه قبه بفرمود به دوازده ركن در هم پيوسته و در هاشان در يكدیگر گشاده، هر يكي بيست گز در بيست گز و چهل گز بالاي آن، از رخام بنا نهاده و روى آن بجواهر مرصع کرده و بر سر هر قبه اى گاوى زرین نهاده، سروهاش از بيجاده، چشمها از ياقوت سرخ، و زير قبه ها اندر آب روان و در هر قبه اى تختى نهاده مكلل به مرواريد و ياقوت و پيروزه و مجمرهاى زرین نهاده مشك سوختن را و در هر قبه اى درى آويخته لايق آن قبه و زليخا خويشتن را بياراست و تاج بر سر نهاد و در آن قبه بر تخت نشست و كس به طلب يوسف فرستاد، يوسف بيامد و پاى در قبه نخستين نهاد هم چنان بر در بایستاد تا زليخا گفت: ايدر بيا، نزديك در آى، يوسف فراتر شد، پيش تخت وى بزانو در آمد، كنيزكان درها ببستند، اينست كه رب العالمين گفت: «وَعَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» اى هلم و اقبل فانا لك و هى اسم للفعل و هى مبنية كما بينى الاصوات لانه ليس منها فعل متصرف فمن فتح التاء فلالتقاء الساكنين كما فتح اين و كيف و من ضم جعلها غاية بمنزلة قبل و حيث و قرئ هيت بكسر الهاء و ضم التاء بغير همز و بهمز و هى من قولك هتت اهىء هيئة كجئت اجيء جينة و معناه تهيات لك و تزيت معنى آنست كه زليخا گفت يوسف را كه من ترا ساختم و آراسته. و قيل معناه تقدم لنفسك اى لك فى التقدم حظ.

يوسف چون دید كه در ببستند گفت آه كه فتنه آمد!

زلیخا از تخت فرو آمد و دست یوسف گرفت گفت یا یوسف ترا سخت دوست دارم و در دوستی تو ببقرارم:

یعلم الله گر همی دانم نگارا شب ز روز زانکه هستم روز و شب مدهوش و سرگردان عشق

یوسف بگریست، گفت: پدر من مرا دوست داشت، دوستی وی مرا به چاه و قید و بندگی و غربت افکند، از دوستی پدر این دیدم از دوستی تو ندانم چه خواهم دید؟
لکن ای زلیخا درین باب بر من رنج مبر و اندوه خود میفرای که من خدای را جلّ جلاله نیازارم و جز رضاء خدا نجویم و حرمت عزیز هرگز بر ندارم و حقّ وی فرو نگذارم که وی با من نیکویی کرد و مرا گرامی داشت.

این است که الله گفت: «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ» ای اعتصم بالله و احترز به ان افعَل هذا، و هو نصب علی المصدر ای اعوذ بالله معاذاً، یقال عذت عیاذاً و معاذاً و معاذة
پارسی کلمه این است که باز داشت خواهم بخدای.
«إِنَّهُ رَبِّي» یعنی اِنَّ العزیز سیدی اشرانی و «أَحْسَنَ مَثْوَايَ» حیث قال اکرمی مَثَواه فلا اخونه فی اهله.
و قیل معناه اَنَّهُ رَبِّي ای اِنَّ الله خالق و لا اعصیه اَنَّهُ آوَانی و من بلاء الجب عافانی.

إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ یعنی ان فعلته هذا و خننه بعد ما اکرمنی و احسن مَثَوای فانا ظالم و لا یفلح الظالمون،

یوسف این سخن میگفت و همی گریست آن گه روی سوی آسمان کرد، گفت: خداوندا چه گناه کردم که بر من خشم گرفتی و مرا درین بلا افکندی؟ و اگر من گنه کارم سزد که حرمت آبا و اجداد من بر نداری و ایشان را بعار و عیب من شرمسار نکنی.

و زلیخا به آستین خویش اشک وی می‌سترد و میگفت: ای یوسف تو از خدای خود مترس که من ده هزار گوسفند بدهم تا تو از بهر وی قربان کنی و ده هزار دینار و صد هزار درهم بدهم تا به یتیمان و بیوه زنان دهی،

یوسف گفت: اگر هر چه داری بمن دهی و از بهر من خرج کنی من معصیت نکنم.
هر چند یوسف سخن میگفت زلیخا بر وی فتنه تر می‌شد، همی در جست و بازوی وی بگرفت و او را در قبه درونی برد و درها ببست،

گفت: ای یوسف ترا چه دریغ آید که با من بخندی و حدیثی خوش کنی؟ که من شیفته جست و جوی توام و آشفته در کار توام، یوسف سر در پیش افکند، ساعتی خاموش نشست، زلیخا دست بزد و مقنعه از سر فرو افکند و سر و گردن برهنه کرد و در یوسف زارید که ای سنگین دل چرا بر من نبخشایی و با من یاقوت لبّت بسخن نگشایی؟ یك بار با وی بزاری و خواهش سخن گفت تا مگر بر وی ببخشاید، یك بار سطوت و صولت نمود تا مگر منقاد شود، یك بار جمال بر وی عرضه کرد و داعیه لذّت و شهوت نفسی پدید کرد تا مگر فریفته شود.

و فی ذلك ما روی عن السدی و محمد بن اسحاق و جماعة قالوا لما ارادت امرأة العزیز مراودة یوسف عن نفسه جعلت تذكر له محاسن نفسه و تشوّقه الی نفسها،

فَقَالَتْ لَهُ يَا يَوْسُفَ مَا أَحْسَنَ شَعْرَكَ!

قَالَ هُوَ أَوَّلُ مَا يَنْثُرُ مِنْ نَفْسِي.

قَالَتْ يَا يَوْسُفَ مَا أَحْسَنَ عَيْنَكَ!

قَالَ هِيَ أَوَّلُ مَا يَسِيلُ إِلَى الْأَرْضِ مِنْ جَسَدِي.

قَالَتْ مَا أَحْسَنَ وَجْهَكَ!

قَالَ هُوَ لِلثَّرَابِ يَأْكُلُهُ فَلَمْ تَزَلْ تَطْمَعُهُ مَرَّةً وَ تَخِيفُهُ أُخْرَى. وَ تَدْعُوهُ إِلَى اللَّذَّةِ وَ هُوَ شَابٌ مُسْتَقْبِلُ يَجْدٍ مِنْ شَبَقِ الشَّبَابِ مَا يَجِدُ الرَّجُلُ وَ هِيَ حَسَنَاءُ جَمِيلَةٌ حَتَّى لَا نَ لَهَا مِمَّا يَرَى مِنْ كَلْفِهَا بِهِ وَ لَمَّا يَتَخَوَّفُ مِنْهَا

حتی خلوا فی بعض البیوت و همّ بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ» تعبیه لطف الهی است در حقّ یوسف چاهی که اندر قعر آن چاه با جگری سوخته و دلی پر درد و جانی پر حسرت از سربی نوایی و وحشت تنهایی بنالید و در حق زارید، گفت: خدایا دل گشایی، ره نمایی، مهر افزایی، کریم و لطیف و مهربان و نیک خدایی، چه بود که برین خسته دلم ببخشایی و از رحمت خود دری بر من گشایی؟ برین صفت همی زارید و سوز و نیاز خود بر درگاه بی نیازی عرضه می‌کرد تا آخر شب شدّت و وحشت به پایان رسید و صبح وصال از مطلع شادی بدمید و کاروان در رسید.

عسی الكرب الذی امسیت فیه یکون ورائه فرج قریب
با دل گفتم که هیچ اندیشه مدار بگشاید کار ما گشاینده کار

کاروان بشاه راه آهسته و نرم همی آمد که ناگاه راه بایشان ناپدید گشت و شاه راه گم کردند، همی رفتند تا بسر چاه، آن بی راه با صد هزار راه برابر آمد، دردی بود که بر صد هزار درمان افزون آمد.
جعلت طریقى على بابکم و ما کان بابکم لی طریقاً

این چنان است که عیسی (علیه السلام) را دیدند که از خانه فاجره‌ای بدر می‌آمد!
گفتند: یا روح الله این نه جای تو است کجا افتادی تو بدین خانه؟!
گفت ما شب گیری بدر آمدم تا بصره رویم و با خدا مناجات کنیم راه شاه راه بر ما بیوشیدند!
افتادیم به خانه این زن!

و آن زنی بود در بنی اسرائیل به ناپارسای معروف، آن زن چون روی عیسی دید دانست که آنجا تعبیه ایست برخاست و در خاک افتاد، بسی تضرّع و زاری کرد و از آن راه بی وفایی برخاست و در کوی صلاح آمد، با عیسی گفتند ما میخواستیم که تو این زن را در رشته دوستان ما کشی ازین جهت آن راه بر تو بگردانیدیم.

قوله تعالى: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» عجب نه آنست که برادران، یوسف را به بهایی اندک بفروختند! عجب کار سیاره است که چون یوسفی را به بیست درم بچنگ آوردند!
عجب نه آنست که قومی بهشت باقی بدنای اندک بفروختند!
عجب کار ایشان است که بهشتی بدان بزرگواری و ملکی بدان عظیمی به قرصی که بر دست درویشی نهادند بدست آوردند!

آری دولت بهایی نیست و کرامت حق جز عطائی نیست، اگر آنچه در یوسف تعبیه بود از خصائص عصمت و حقایق قربت و لطایف علوم و حکمت بر برادران کشف شدی نه او را بآن بهای بخت فروختندی و نه او را نام غلام نهادندی، یک ذره از آن خصائص و لطائف بر عزیز مصر و بر زلیخا کشف کردند، بنگر که ملک خود در کار وی چون در باختند! و قیمت وی چون نهادند! و زنان مصر که جمال وی دیدند گفتند: «ما هذا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»
آری کار نمودن دارد نه دیدن.

مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «اللّهم ارنا الاشياء كما هي».

ابن عطا گفت: جمال دو ضرب است جمال ظاهر و جمال باطن،

• جمال ظاهر آرایش خلق است و صورت زیبا،

• جمال باطن کمال خلق است و سیرت نیکو،

ربّ العالمین از یوسف به برادران جمال ظاهر نمود، بیش از آن ندیدند، و این ظاهر را بنزدیک الله خطری نیست لا جرم ببهای اندک بفروختند، و شمه‌ای از جمال باطن به عزیز مصر نمودند تا با اهل

خویش میگفت: «أَكْرَمِي مَثْوَاهُ» و تا عالمیان بدانند که خطری و قدری که هست به نَزْدِيكَ اللهُ جمال باطن را است نه ظاهر را، از اینجا است که مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صَوْرَتِكَ وَلَا إِلَى أَمْوَالِكَ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ».

و گفته‌اند یوسف روزی در آئینه نگرست، نظری بخود کرد، جمالی بر کمال دید، گفت اگر من غلامی بودمی بهای من خود چند بودی و که طاقت آن داشتی؟ رَبِّ الْعَالَمِينَ آن از وی در نگذاشت تا عقوبت آن نظر که واخود کرد بچشید، او را غلامی ساختند و بیست درم بهای وی دادند. پیر طریقت گفت:

- خود را مبینید که خود بینی را روی نیست،
 - خود را منگارید که خود نگاری را رای نیست،
 - خود را میپسندید که خود پسندی را شرط نیست.
- دور باش از صحبت خود پرور عادت بوسه بر خاک کف پای ز خود بیزار زن پرست

• خود را منگار که حق ترا می‌نگارد، «وَزَيَّنَّاهُ فِي قُلُوبِكُمْ»
• خود را میپسند که حق ترا می‌پسندد، «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ»
• خود را مباش تا حق ترا بود «وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ»
شب معراج با مصطفی (صلي الله عليه وسلم) این گفت: کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل.
و يقال اوقعوا البیع علی نفس لا يجوز بیعها فکان ثمنه و ان جلّ بخس و ما هو یا عجب ممّا تفعله تبیع نفسك بادی شهوة بعد ان بعثها من ربك باوفر الثمن و ذلك قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ» الآية...

«وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ»
عزیز چون یوسف را بخريد زليخا را گفت: «أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا»،
این غلام را بزرگ دار، و او را گرامی شناس که ما را بکار آید و فرزندی را بشاید،
زلیخا شوهر خویش را گفت واجب کند که ما امروز اهل شهر را دعوتی سازیم و درویشان و یتیمان و بیوه زنان را بنوازیم و خاصگیان را خلعت‌ها دهیم بشکر آنک چنین فرزند یافتیم،
پس اینهمه که پذیرفتند بجای آوردند و یوسف را خانه مفرد بیاراستند و فرشهای گران مایه افکندند،
یوسف در آن خانه بسان زاهدان و متعبدان بروزه و نماز مشغول شد و گریستن پیشه کرد و غم خوردن عادت گرفت و خویشتن را با آن تشریف و تبجیل نداد و فریفته نگشت و در حرقت فرقت یعقوب غریب وار و سوگوار روز بسر می‌آورد، تا روزی که بر در سرای نشسته بود اندوهگین و غمگین، مردی را دید بر شتری نشسته و صحف ابراهیم همی خواند، یوسف چون آواز عبرانی شنید از جای بر جست و آن مرد را به خود خواند و از وی پرسید که از کجایی و کجا می‌روی؟
مرد گفت من از کنعانم و اینجا به بازرگانی آمده‌ام، چون یوسف مرد کنعانی دید و آواز عبرانی شنید بسیار بگریست و اندوه فراق پدر بر وی تازه گشت.

بادی که ز کوی عشق تو بر خیزد از خاک جفا صورت مهر انگیزد
آبی که ز چشم من فراق ریزد هر ساعت آتشی بسر بر ریزد

گفت یا کنعانی از کنعان کی رفته‌ای و از آن پیغامبر شما چه خبر داری؟
من منع بالنظر تسلی بالخبر، خوش باشد داستان دوستان شنیدن، مهر افزاید از احوال دوستان پرسیدن.
در شهر، دلم بدان گراید صنما کو، قصه عشق تو سراید صنما

کنعانی گفت من تا از کنعان بیامده‌ام يك ماه گذشت و حدیث پیغامبر مپرس که هر که خبر وی پرسید و احوال وی شنود غمگین شود! او را پسری بود که وی را دوست داشتی و میگویند گرگ بخورد و اکنون نه آن بر خود نهاده است از سوگواری و غم خواری که جبال راسیات طاقت کشش آن دارد تا به آدمی خود چه رسد!

تنها خورد این دل غم و تنها کشدا گردون نکشد آنچ دل ما کشدا

یوسف گفت از بهر خدا بگوی که چه میکند آن پیر، حالش چون است و کجا نشیند؟ گفت از خلق نفرت گرفته و از خویش و پیوند باز بریده و صومعه‌ای ساخته و آن را بیت الاحزان نام کرده، پیوسته آنجا نماز کند و جز گریستن و زاریدن کاری ندارد، وانگه چندان بگریسته که همه مژگان وی ریخته و اشفار چشم همه ریش کرده و بگاه سحر از صومعه بیرون آید و زار بنالد چنانکه اهل کنعان همه گریان شوند، گوید آه کجا است آن جوهر صدف دریایی؟ کجا است آن نگین حلقه زیبایی؟

ماها، بکدام آسمانت جویم سروا، بکدام بوستانانت جویم

یوسف چون این سخن بشنید چندان بگریست که بی طاقت شد، بیفتاد و بی هوش شد، مرد کنعانی از آن حال بترسید بر شتر نشست و راه خود پیش گرفت، یوسف به هوش باز آمد، مرد رفته بود، دردش بر درد زیادت شد و اندوه فزود، گفت باری من پیغامی دادمی بوی تا آن پیر پر درد را سلوتی بودی، سبحان الله این درد بر درد چرا و حسرت بر حسرت از کجا و مست را دست زدن کی روا؟! آری تا عاشق دل خسته بداند که آن بلا قضا است، هر چند نه بر وفق اختیار و رضا است، سوخته را باز سوختن کی روا است؟ آری هم چنان که آتش خرقة سوخته خواهد تا بیفزود، درد فراق دل سوخته خواهد تا با وی در سازد.

هر درد که زین دلم قدم بر گیرد دردی دگرش بجای در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سر کاتش چو رسد بسوخته در گیرد
گیرد

آن مرد بر آن شتر نشسته رفت تا به کنعان آمد، نیم شب بدر صومعه یعقوب رسیده بود گفت: السّلام علیک یا نبی الله، خبری دارم خواهم که بگویم، از درون صومعه آواز آمد که تا وقت سحر که من بیرون آیم که اکنون در خدمت و طاعت اللهام از سر آن نیارم بر خاستن و به غیری مشغول بودن، مرد آنجا همی بود تا وقت سحر که یعقوب بیرون آمد، آن مرد قصّه آغاز کرد و هر چه در کار یوسف دیده بود باز گفت، از فروختن وی بر من یزید و خریدن به بهای گران و تبجیل و تشریف که از عزیز مصر و زلیخا یافت و خبر یعقوب پرسیدن و گریستن و زاری وی بر در آن سرای و بعاقبت از هوش برفتن و می‌گفت یا نبی الله و آن غلام برقع داشت و نمی‌شناختم او را چون او را دیدم که بیفتاد و بی هوش شد من از بیم آن که از سرای زلیخا مرا ملامت آید بگریختم و بیامدم، یعقوب را آن ساعت غم و اندوه بیفزود و بگریست، گفت: گویی آن جوان که بود؟

فرزند من بود که او را به بندگی بفروختند؟ یا کسی دیگر بود که بر ما شفقت برد و خبر ما پرسید؟

آن که در صومعه رفت و بسر ورد خویش باز شد.

و پس از آن خبر یوسف از کس نشنید و ربّ العزّه خبر یوسف بگوش وی نرسانید تا آن گه که برادران به مصر رفتند و خبر وی آوردند.

گفته‌اند این عقوبت آن بود که یعقوب را کنیزکی بود و آن کنیزك پسری داشت، یعقوب آن پسر را بفروخت و مادر را باز گرفت، ربّ العزّه فراق یوسف پیش آورد تا پسر کنیزك آنجا که بود آزادی نیافت و بر مادر نیامد، یوسف به یعقوب نرسید!

بزرگان دین گفته‌اند معصیتها همه بگذارید و خرد آن بزرگ شمرد، نه پیدا که غضب حق در کدام معصیت پنهان است، و به

قال النبي (صلي الله عليه وسلم) إنّ الله تعالى و تقدس اخفى رحمته فى الطّاعات و غضبه فى المعاصى، فأتوا بكلّ طاعة تنالوا رحمته و اجتنبوا كل معصية تنجوا من غضبه.

والله غالب على امره

«وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ»

- برادران را در کار یوسف ارادتى بود و حضرت عزّت را جل جلاله در کار وی ارادتى،
 - ارادت ایشان آن بود که او را در خانه پدر تمکین نبود و ارادت حق جل جلاله آن بود که او را در زمین مصر تمکین بود و او را ملک مصر بود، ارادت حق بر ارادت ایشان غالب آمد، میگوید جلّ جلاله: «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ»
- برادران او را در چاه افکندند تا نام و نشانش نماند. ربّ العالمین او را بجاه و مملکت مصر افکند تا در آفاق معروف و مشهور گردد،
- برادران او را به بندگی فروختند تا غلام کاروانیان بود، ربّ العالمین مصریان را بنده و رهی وی کرد تا بر ایشان پادشاه و ملک ران بود،
- ایشان در کار یوسف تدبیری کردند و ربّ العزّه تقدیری کرد و تقدیر الله بر تدبیر ایشان غالب آمد که: و الله غالب على امره،
- هم چنین زلیخا در تدبیر کار وی شد، در راه جست و جوی وی نشست چنان که الله گفت: «وَأَوْدَتْهُ اللَّيْلُ هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابُ»
به تدبیر بشری درهای خلوت خانه بوی فرو بست، ربّ العزّه بتقدیر ازلی در عصمت بر وی گشاد تا زلیخا همی گفت «هَيْتَ لَكَ» ای هلمّ فانّا لك و انت لی و یوسف همی گفت فانت لزوجك و انا لربّي.

(4)

{24} أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ {25} تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ {26} وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ {27} يَبْنِي اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ {28} أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ {29} جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ {30} وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَنَّوْا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ {31} قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُعِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خِلَالَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفَلَكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ {32}

4 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» و آن زن آهنگ او کرد، «وَهُمْ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» و یوسف آهنگ آن زن داشت، اگر نه آن بودی که برهان و حجّت خداوند خویش بر خویشتن بدیدی، «كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ» چنان بگردانیم ازو بد نامی و زشت کاری، «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» (24) که او از رهیگان گزیدگان ما بود.

«وَأَسْتَبَقَا الْبَابَ» و آن زن آهنگ در کرد، «وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ» و فرو شکافت پیراهن یوسف را از پس، «وَوَافِيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ» شوی زن را یافتند بر درگه که فرا رسید، «قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا» شوی خود را گفت پاداش آن کس و عقوبت وی چیست که با اهل تو بد سگالد؟ «إِلَّا أَنْ يُسَجَّنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (25) مگر آن که وی را در زندان کنند یا عذابی درد نمای.

«قَالَ هِيَ رَأَوْنَتْنِي عَنْ نَفْسِي» یوسف گفت او تن من خواست و مرا با خود خواند، «وَوَشَّاهُ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا» و گواهی داد گواهی از کسان آن زن، «إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ» اگر چنان است که پیراهن

یوسف از پیش دریده است، «فَصَدَقْتُ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» (26) آن زن راست گفت و یوسف از دروغ زنان است.

«وَ إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» و اگر چنان است که پیراهن یوسف از پس دریده است، «فَكَذَبْتَ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (27) او دروغ گفت و یوسف از راست گویان است.

«فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» چون شوی پیراهن یوسف شکافته دید از پس، «قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ» گفت که این از ساز بد شما است، «إِنْ كَيْدُكُنَّ عَظِيمٌ» (28) به درستی که کید شما بزرگ است.

«يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا» ای یوسف از باز گفت این کار روی گردان، «وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» و ای زن گناه خویش را آمرزش خواه، «إِنَّكَ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ» (29) که گناه از تو بوده است و از بد کارانی

«وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ» زنان گفتند در شارسرستان مصر، «أَمْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ» زن عزیز تن غلام خود می جوید خود را، «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» مهر غلام در دل آن زن پر شد و تا پوست دل

رسید، «إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (30) ما آن زن را در گم راهی آشکارا می بینیم.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ» آن که که زن عزیز مکر ایشان بشنید، «أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» به ایشان فرستاد، «وَ أَعَدَّتْ لَهُنَّ مَنَاجِلَ» و ایشان را جای به ناز نشستن ساخت، «وَ أَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا» و هر یکی را

کاری داد در دست، «وَ قَالَتْ أَخْرِجِي عَنْ هُنَّ» و یوسف را گفت به نمودن بیرون ای بر ایشان، «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ» چون بدیدند او را، «أُكْبِرْنَ» بزرگ آمد ایشان را جمال او، «وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» و دستها

ببیچیدند، «وَ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ» و گفتند پرغست بادا و معاذ الله، «مَا هَذَا بَشَرًا» این نه مردمی است، «إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» (31) نیست این مگر فریشته ای نیکو آزاده.

«قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» زن عزیز گفت پس این غلام است که مرا ملامت کردید در کار او، «وَ لَقَدْ رَاودْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» و راست که شما گفتید من نفس او خود را باز خواستم، «فَاسْتَعْصَمَ» و خود را از

من نگاه داشت، «وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمُرُهُ» و اگر آن نکند که او را فرمایم، «لَيُسَجَّنَنَّ» ناچاره در زندان کنند او را، «وَ لَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ» (32) و انگه بود از خوارشدگان و بی آبان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا» بدان که اقوال علما درین آیت مختلف است، قومی گفتند یوسف (علیه السلام) بآن زن همت کرد چنان که آن زن بوی همت کرد حتی حلّ الهیمن و جلس منها مجلس

الرَّجُلِ مِنَ الْمَرْأَةِ، قومی گفتند همت آن زن دیگر بود و همت یوسف دیگر، زن همت فاحشه داشت و در

دل کرد که کام خود از وی بر دارد و یوسف همت فرار داشت با مخاصمه، یعنی در دل کرد که از وی بگریزد یا با وی بر آویزد و فرمان وی نبرد. قومی گفتند معنی همت آرزوی بود که در دل آید بطبع

بشری بی اختیار و بی کسب بنده و بنده باین مأخوذ نباشد که این در تحت تکلیف نیاید، پس این همت نه از یوسف زلت بود نه از آن زن، بلی زلت زن بدان بود که عقد و نیت بدان پیوست و عزم کرد بر

تحقیق آن همت و خطرت و این عزم کسب بود لا جرم بدان مأخوذ بود. قال ابن المبارك قلت لسفيان: ا

يؤخذ العبد بالهمة؟ قال اذا كان عزمًا أخذ بها. و في الخبر: من هم بسيئة و لم يعملها لم تكتب عليه.

این از آن خطرتهاست که بی کسب و بی اختیار در دل آدمی آید و وی را در آن ملامت نیاید، همچون گرسنه ای که طعام بیند در طبعوی تحرّکی و آرزویی پدید آید فرا آن طعام و اگر چه از آن ممتنع باشد که طبع بشری و جبلت اصلی بر آن آفریده اند.

حسن بصری رحمة الله عليه از اینجا گفت: اما هم یوسف فما طبع عليه الرجال من شهوة النساء من غير عزم على الفاحشة.

و قال الجنيد: تحرّك طبع البشريّة من يوسف و لم يعاونه طبع العادة و العبد في تحريك الخلقة فيه غير مذموم و في مقاربة المعصية مذموم و ذكر الله سبحانه عن يوسف همة على طريق المحمّدة لا على طريق المذمّة.

جنید گفت: ذکر همت یوسف در این آیت بر طریق محمّدت است نه بر طریق مذمت، یعنی که پسندیده و نیکو بنده ای باشد که طبع بشری بی کسب وی فرا حرکت و خطرت آرند و انگه قصد و عزم که کسب

و اختیار وی است فرا آن نه پیوندد و آن را مدد ندهد، آن گه گفت: «لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» اگر نه برهان و حجت الله تعالی بودی از یوسف قصد و عزم بودی، چنانکه از زلیخا.

قومی گفته‌اند و لقد هَمَّتْ به اینجا سخن تمام شد. بر سبیل ابتدا: گویی «وَهُمْ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ».

و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره لولا آن رای برهان ربّه لهم بها و لکنه رای البرهان فلم یهم، و این قول اگر چه در اعراب ضعیف است از روی معنی نیکوست و پسندیده، از بهر آنکه بتعظیم انبیا نزدیکتر است و بحال ایشان سزاتر و بر خلق خدا فرض است بایشان ظنّ نیکو بردن و محاسن ایشان باز گفتن و زلات صغایر اگر چه بحکم بشریت بر ایشان رواست بر وجه نیکوترین تأویل آن پدید کردن و بعبارتی که بحرمت عصمت نزدیکتر باشد ادا کردن.

و در خبرست که مردی گفت: یا رسول الله انّ امرأتی لا تدع عنها ید لامس احتمال کند که لمس اینجا کنایتست از جماع چنانکه در آن آیت گفت «أَوْ لَا مَسْئُومَ النِّسَاءِ» بقول بعضی فقهاء، و محتمل بود که لمس بمعنی طلب است چنانکه در این آیت گفت: «وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ» ای طلبنا السماء. و معنی الحديث انّ امرأتی لا تردّ ید طالب حاجة صفرا یشکو تضییع ماله،

بیشترین علماء بر آنند که این تأویل درست‌تر است و نیکوتر و پسندیده، از بهر آنکه در حقّ صحابه رسول ظنّ نیکو بردن و نفی عار و تهمت از ایشان کردن فریضه است، چون در حق صحابه چنین است در حقّ انبیاء اولی‌تر و سزاتر که ظنّ نیکو برند و بعصمت و پاکی ایشان گواهی دهند بعد ما که ربّ العزّه جلّ جلاله ایشان را از میان خلق برگزیده و صفوت خود گردانیده و رقم اصطفائیت بر ایشان کشیده که «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ».

قوله «لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» ابن عباس گفت: برهان حق آن بود که برنگرست ملکی بر صورت یعقوب دید که انگشت بر وی می‌گزید و میگفت: یا یوسف یا یوسف! و گفته‌اند جبرئیل را دید که می‌گفت: انت مکتوب فی الانبیاء و تعمل عمل السّفهاء و یوسف جبرئیل را بشناخت از آنکه وی را در چاه دیده بود، و گویند جبرئیل پر خویش بر پشت یوسف زد تا همه شهوت از وی برفت، و گفته‌اند بر دیوار خانه نبشته دید که: «لَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا».

سدی گفت: از هوا ندا شنید که یا یوسف توقعها فتكون مثل الطیر وقع ریشه فذهب یطیر و لا ریش له ای یوسف فعل سفها می‌کنی! تا چون مرغی شوی بال کنده که هرگز پرواز نتواند کرد، بمجرد این ندا از مقام برنخاست تا برهان حق بدید، آن گه برخاست و آهنگ بیرون کرد. اینست که ربّ العالمین گفت: «كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ» ای كذلك اریناه البرهان

«لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ» فالسوء خیانة صاحبه و الفحشاء ركوب الفاحشة،

«إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» قراءت مدنی و کوفی بفتح لام است، یعنی المصطفین المختارین الذین اصطفاهم الله لدینه و اخلصهم لعبادته، من قوله «إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ». باقی بکسر لام خوانند یعنی الذین اخلصوا التوحید و العبادة لله، من قوله «وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ» یوسف چون برهان حق بدید برخاست و آهنگ در کرد تا بگریزد، زلیخا از پی او برفت تا بوی در آویزد، اینست که الله تعالی گفت: «وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ» ای تسابقا الی باب البیت، فحذف الی چون بدر خانه رسید تا بیرون شود زلیخا بوی در رسیده بود دستش بدامن قفا رسید بگرفت و فرو درید، «وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ» القد القطع طولا و القدد القطع و منه سمی القدید،

«وَ أَلْفَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ» ای وجدا زوجها واقفا عند الباب و کان معه ابن عمّها فحضرها فی ذلك الوقت کید لما فاجات سیدها،

«قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا» چون بر در رسیدند: یوسف گریزان و زلیخا از پس وی دوان، آن یکی برهان حق دیده و از بیم خدای تعالی مغلوب گشته! و این یکی را غلبات عشق بسودا آورده! زلیخا چون شوی خود را دید بشورید خواست تا تهمت خود بر یوسف افکند، کید ساخت آن ساعت و گفت: «مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا» گناه خود بر یوسف افکند تا خود را متبرّا گرداند، گفت: من در خانه خفته بودم که این غلام بسر من آمد تا دست بی ادبی بر من دراز کند و حرمت تو بخیاخت تباه

گرداند! من بیدار شدم، وی از من بگریخت، من خواستم که او را بگیرم تا ادب کنم، این آواز و شغب و دویدن من بر پی وی از آن بود.

گفته‌اند که اگر دوستی وی حقیقت بودی و عشق وی درست، چنین نکردی و خود را بیوسف برنگزیدی، لکن شهوتی بود غالب و اندیشه‌ای فاسد، زلیخا چون بر یوسف غمز کرد و گناه سوی وی نهاد بترسید از آنک یوسف را زیانی رسد، همی شوی خود را تلقین عقوبت کرد، گفت: جزای وی آنست که او را بزدان کنند و بزنند.

قال «هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي» ای طالبتنی بالمواقعة، چون زلیخا آن سخن بگفت یوسف گفت بر من دروغ می‌گوید که این فعل کرده اوست و شرمساری من و دلتنگی تو ازوست.

و یوسف بر آن نبود که کشف آن حال کند و فضیحت وی خواهد اگر نه بر وی دروغ نهادی و گناه بر وی بستی، عزیز چون ایشان را چنان دید بشك افتاد که از ایشان گناه کار کدامست، ابن عم زلیخا که با عزیز آن ساعت نشسته بود مردی حکیم بود گفت: «إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِنْ قُبُلٍ»، و گفته‌اند نه که شاهد طفلی بود هفت روزه در گهواره، خواهر زاده زلیخا، نام آن طفل: یملیخا، زبان بگشاد و گفت: یا عزیز راه دانستن این کار و بر رسیدن از سرّ این حال آنست که پیراهن یوسف را بنگرید تا کجا دریده است، اگر سوی پیش دریده است صدق قول زلیخاست و دروغ قول یوسف، زیرا که یوسف قصد کرده باشد و وی بامتناع دست در یوسف زده و اگر پیراهن یوسف از پس دریده است حجت یوسف راجح است و روی وی روشن و گفت وی راست.

روی عن النبي (صلي الله عليه وسلم) قال تكلم اربعة في المهد:

• ابن ماشطة بنت فرعون

• و شاهد يوسف

• و صاحب جريح (أو جريح مرقده در موصل است)

• و عیسی بن مریم.

و گفته‌اند شاهد قطعی دانست که زلیخا را گناه است نه یوسف را اما نمی‌خواست صریح بگوید و بتعریض بگفت.

«فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ» ای رای الشاهد قمیصه، و قيل رای الزوج. چون شوی زلیخا پیراهن یوسف دید از پس دریده و خیانت زن خویش بدانست و برائت یوسف، روی بزن خویش نهاد گفت:

«إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ» آن سخن که با من گفتی: «مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا» از کید شما است که زنان‌اید، «إِنْ كَيْدُكُمْ عَظِيمٌ» ساز بد شما و حیلت شما عظیم است، هم بصالح می‌رسد هم بطالح، هم به بیگناه هم بگناه کار و کید شیطان ضعیف است لانه وسوسة و غیب و کید هنّ مواجهه و عین. یکی از بزرگان دین گفته: انا اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لان الله يقول «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»

و قال في النساء انّ كيد كن عظيم.

و قال النبي (صلي الله عليه وسلم): «ما تركت بعدى فتنة اضرّ على الرجال من النساء».

آن گه روی با یوسف کرد گفت: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا» این اعراض اسکات است چنانکه آنجا گفت: «وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ» یعنی لا تشافههم و لا تجبههم، ای یوسف بگذار سخن گفتن درین باب و پنهان دار و با کس مگوی.

حسن بصری رحمة الله عليه هر گه که این آیت خواندی گفتی: هكذا غیره من لا ایمان له.

قيل كان عينا و كان قليل الغيرة و الحميّة.

عبد الله عباس گفت: آسان فرا گرفتن عزیز این کار را نه از بی غیرتی بود بلکه امانت یوسف را معتقد بود و بر دیانت وی اعتماد داشت، دانست که هیچ سبب که موجب عار باشد از جهت یوسف حادث گشته نیست،

آن گه زن خویش را گفت: «اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» ای توبی الی الله وسیله ان یغفر لك،

«إِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ» المذنبین. و قيل هو من قول الشاهد ليوسف و لراعيل و عنی بقوله و اسْتَغْفِرِي

لَذَنْبِكَ يَعْنِي سَلَى زَوْجِكَ اِنْ لَا يَعَاقِبُكَ عَلَى ذَنْبِكَ هَذَا.
و در شواذ خوانده‌اند «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا» بر فعل ماضی زن را می‌گوید یوسف ازین کار روی گردانید و آزاد و بی گناه گشت، تو گناه خویش را آمرزش خواه که گناه از تو بود
«إِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ». این همچنانست که مریم را گفت: «وَكَاْنَتْ مِنَ الْقَانِئِينَ» لَآئَهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمِ
كان فيهم قانتون فيهم رجال و نساء و كانت راعيل من قوم خاطئين فيهم رجال و نساء.
كما قال لامرأة لوط «إِنَّهَا لَمِنْ الْغَابِرِينَ» یعنی من قوم فيهم رجال و نساء و الرجال و النساء اذا اجتمعوا
ذَكَرُوا.

و فی الایة دلیل علی آنه لم یکن فی شرعهم علی الزنا حدّ و ان کان محرّما حیث عدّه ذنباً.
«وَوَقَالَ نِسْوَةٌ» یقال نساء و نسوة و نسوان لا واحد لها من لفظها و المدينة ها هنا مدینة مصر، چون
حدیث زلیخا در شهر مصر پراکنده شد، جماعتی زنان مصر زلیخا را ملامت کردند گفته‌اند دوازده زن
بودند از اکابر مملکت و گفته‌اند پنج بودند:

- امراة السّاقی
- و امراة الخبّاز
- و امراة صاحب الدّواب
- و امراة صاحب السّجن
- و امراة الحاجب.

این زنان گفتند: «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا» ای عبدها الکنعانی، «عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» ای احبّها
حتّی دخل حبّه شغاف قلبها و هو حجابها و غلافه.

زن عزیز فتنه غلام عبرانی گشته و دوستی و مهر غلام بشغاف وی رسیده! گفته‌اند که شغاف پوست
دلست و گفته‌اند که خون بسته است در میان دل و گفته‌اند دردی که در استخوان سینه پدید آید آن را
شغاف خوانند، و حبّا نصب علی التمییز، «إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» من وقع فی امر اعیاه المخرج
منه فهو ضال فيه. و در شواذ خوانده‌اند قد شغفها بالعين غیر المنقوطة، مشتق من شغاف الجبال ای
رؤس الجبال معنی آنست که عشق در تن وی بهر راهی فرو رفت و ولایت تن همه فرو گرفت و کسی
که بر چیزی عاشق بود گویند مشعوف است بر وی.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ» یعنی بسوء مقالهنّ، آن گه که زن عزیز مکر ایشان بشنید و بد گفت ایشان، سمّی
مقالهنّ مکرا لَآَنَّهُ كَانَ عَلَيْهَا وَ شَيْئًا وَ تَشْنِيعًا وَ گفته‌اند که سخن ایشان مکر خواند از بهر آنک ایشان
صفت جمال و حسن یوسف شنیده بودند این ملامت در گرفتند تا مگر زلیخا، یوسف را بایشان نماید و
این ماننده مکاری بود که بر ساخته بودند. و گفته‌اند زلیخا سرّ خود با جماعتی زنان گفته بود و از ایشان
در خواسته که پنهان دارند، ایشان آشکارا کردند، مکر ایشان این بود،
«أُرْسِلْتُ إِلَيْهِنَّ» تدعوهُنَّ الی مادبة اتّخذتها،

«وَأَعْتَدْتُ» افعلت من العتاد و کل ما اتّخذته عدة لشيء فهو عتاد و المعنى هَيَّأتُ لَهُنَّ مجلساً فيه ما
يَتَكَيَّنُ عَلَيْهِ مِنَ الْوَسَائِدِ وَ النَّمَارِقِ وَ فِيهِ الطَّعَامُ وَ الشَّرَابُ، و يقال لجلسة الناعم اتّكاء لَآَنَّ الْإِتِّكَاءَ جَلْسَةٌ
المطمئن و من هذا الباب كلّ ما جاء في القرآن من كلمة متّكئين.

و روی عن النبی (صلي الله عليه وسلم) انه قال نهيت ان آكل متّكئاً، لما اختار الله له من التواضع.
قوله «وَأَنْتَ كُلٌّ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ سَكِينًا» قال المبرد كانوا لا يأكلون في ذلك الزمان الا بالسكاكين و الملاعق
كفعل الاعاجم، قال و العرب تنهس نهسا لا تبتغي سكيناً.

چون ملامت زنان مصر بزلیخا رسید، زلیخا گفت من ایشان را حاضر کنم و این دوست خود را بر
ایشان جلوه کنم تا بدانند که ما در عشق معذوریم و باین دل دادن از طریق عیب و ملامت دوریم!
دعوتی ساخت و چهل زن را اختیار کرد از زنان مصر و ایشان را بر خواند و بمهمان خانه فرو آورد
و یوسف را پیش خود خواند و گفت: فرمان من بر و حاجت من روا کن. گفت هر چه نه معصیت
فرمایی فرمان بردارم و امر ترا منقادم، یوسف را پیش خود بنشاند و گیسوی وی بتافت بمروارید و
قبای سبز پوشانید و خزی سیاه بر سرش نهاد و پیراهن رویش از غالیه خطی کشید و طشت و ابرق

بدست وی داد و منديل شراب و او را گفت چون من اشارت کنم از پس پرده بیرون آی، آن گه زنان بنشستند و پیش هر یکی طبقی ترنج و کاردی بر آن نهاده، زمانی بر آمد و حدیث می‌کردند و آن گه دست بکارد و ترنج بردند و زلیخا بر تخت نشسته و کنیزکان بر پای ایستاده، روی بزنان کرد و گفت شما مرا عیب کردید و مستوجب ملامت و طعن دیدید در کار یوسف؟! ایشان گفتند بلی چنین است، زلیخا گفت: یا یوسف بدر آی، یوسف پرده بر گرفت و بیرون آمد، چون نظر زنان بر یوسف افتاد دهشت بر ایشان پیدا شد، از خود غافل شدند کارد بر دست نهادند و دستها را بجای ترنج بردند، اینست که ربّ العالمین گفت:

«فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ»

و در شواذ خوانده‌اند متکا باسکان تا. و هو الطعام الذي يقطع بالسكين مثل الأترج و البطيخ و الموز. و قيل الزمأورد و هو الرقاق الملفوف باللحم و غيره، يقال بتكت الشيء و متكته اذا قطعته «وَأَنْتَ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سَكِينٌ» قال ابن زيد فكنّ يقطعن الأترج و يأكله بالعسل، «وَقَالَتْ أَخْرِجْ عَلَيْنَهُ» گفته‌اند آن بلاء دست بریدن از آن پدید آمد که علیهنّ گفت، اگر بجای علیهنّ لهنّ گفتمی آن بلا پدید نیامدی و هیچ فتنه نبود. و قال ابن عباس: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ» ای حُضِنَ و منه قول الشاعر:

تأتى النساء على اطهارهنّ و لا تأتى النساء اذا اكبرن اكبارا

و الهاء فى قوله اكبرنه على هذا القول تعود الى المصدر، ای اكبرن اكبارا. و قيل اكبرن له فحذف اللام. و قيل ان المرأة اذا اشتدت غلمتها حاضت، و منه قول الشاعر:

خف الله و استر ذا الجمال ببرقع فان لحت حاضت فى الخدور العواتق

و قال مجاهد اكبرنه ای اعظمه و اجلله.

و قيل الاكبار: التعجب،

«وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» خدشنها بالسكاكين حتى سالت دماؤهنّ.

قال وهب: بلغنى ان سبعا من الاربعين متن فى ذلك المجلس و جدا بیوسف،

«وَقُلْنَ حَاشَا لِلَّهِ» قرائت ابو عمرو بالف است و باقى بی الف خوانند و «حَاشَا لِلَّهِ» يعنى معاذ الله ما هذا بشرا. و قيل حاش الله ای تنزها الله عن ان يجعل مثل هذا آدميا.

قال الزجاج: حاشا مشتق من قولك انا فى حاشا فلان ای فى ناحيته، فاذا قلت حاشا لزيد فمعناه قد تنحى زيد من هذا و تباعد منه و هذه لفظة تستعمل فى التبعيد و النفى، و التّحاشى هو التّجنب و التّوقى و يسمى فيه الله كما يسمى فى قولهم لله درّه، لله انت، فیدخل فيه اسم الله عزّ و جلّ للتّعظيم و تحقيق التبعيد كما ادخلوا فى خلال التعجب و التبعيد و التّعظيم كلمة التسبيح و التّهليل، فقالوا سبحان الله ما احسن هذا، لا اله الا الله ما اعظم هذا. و يقال حاش الله و حاش الله بحذف اللّام و اثباته، «ما هذا بشرا» ای مثل هذا الجمال ليس بمعهود فى البشر، انما هو ملك نزل من السماء كريم على ربّه.

«قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ» این ملامت همان مكرست که در اول آيت گفت،

چون زنان را بديدار يوسف دهشت افتاد، زلیخا گفت این آن غلام است که شما مرا بعشق وی ملامت کردید! ایشان همه بیکبار گفتند: لا لوم عليك، ترا بر عشق وی ملامت نیست و ملامت تو کردن جز ظلم نیست، آن گه زلیخا اعتراف آورد بفعل خود و آشکار کرد بر ایشان عشق خود، دانست که ایشان او را معذور دارند، گفت من تن او خود را خواستم، «فَاسْتَعْصَمَ» وی از خدای نگه داشت خواست از من، و قيل معناه فامتنع و استعصى.

پس زنان همه روی بوی نهادند گفتند: اطع مولاتك.

و زلیخا او را بحبس تهدید کرد گفت: «لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمْرُهُ لَيُسْجَنَنَّ» ای ليسجننّ و هو جواب القسم، تقدیره و الله ليسجننّ «وَوَلْيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ» الأذلاء و الصّاغر فى اللّغة الذليل و الفعل منه صغر بالكسر يصغر صغرا و صغارا فهو صاغر و فى الدّقة و السنّ صغر صغرا فهو صغير.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ»

چون الله را با بنده عنایت بود، پیروزی بنده را چه نهایت بود، چون الله رهی را در حفظ و حمایت خود دارد، دشمن برو کی ظفر یابد، پیروز بنده‌ای که الله تعالی نظر بدل وی پیوسته دارد که او را بهیچ وقت فرا مخالفت نگذارد.

قال النَّبِيُّ (صلي الله عليه وسلم) فيما يرويه عن ربه عزَّ وجلَّ: «إذا علمت ان الغالب على قلب عبدی الاشتغال بى جعلت شهوته فى مسئلتى و مناجاتى فاذا اراد ان يسهو عنى حلت بينه و بين السهو عنى». بنكر بحال يوسف صديق كه شيطان دام خود چون نهاد فرا راه وى كه: النساء حبال الشيطان. و رب العالمين برهان خود چون نمود فرا وى.

جعفر صادق (عليه السلام) گفت: برهان حق جمال نبوت بود و نور علم و حکمت که در دل وی نهاد، چنانك گفت: «أَتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا»

- تا بنور و ضياء آن راه صواب بدید،

- از ناپسند برگشت و بیسند حق رسید،

- نه خود رسید که رسانیدند!

- نه خود دید که نمودند!

- يقول الله تعالى: «سُئِرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».

و روایت کرده‌اند از علی بن حسین بن علی صلاة الله عليهم که در آن خلوت خانه بتی نهاده بود، آن ساعت زلیخا برخاست و چادری بسر آن بت در کشید تا بپوشید، یوسف گفت چیست این که تو کردی؟ گفت از آن بت شرم میدارم که بما می‌نگرد، گفت یوسف: ا تستحین ممن لا یسمع و لا یبصر و لا استحیی ممن خلق الاشياء و علمها یسمع و یبصر و ینفع و یضر؟

از بتی که نشنود و نبیند و نه در ضرر و نفع بکار آید تو شرم میداری، من چرا شرم ندارم از آفریدگار جهان و جهانیان و دانا باحوال همگان چه آشکارا و چه نهان، شنونده آوازه‌ها، نیوشنده رازها، بیننده دورها أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى؟

یوسف این بگفت آن گه برخاست و آهنگ در کرد. و روایت کرده‌اند از ابن عباس و جماعتی مفسران که از آن مناظرات و محاورات که آن ساعت میان ایشان رفت آن بود که زلیخا گفت:

- یا یوسف ما احسن شعرك ای یوسف نیکو مویی داری، گفت اول چیزی که در خاك بریزد این موی باشد.

- گفت: ای یوسف نیکو رویی داری،

- گفت نگاریده حق است در رحم مادر.

- گفت: ای یوسف صورت زیبای تو تنم را بگذاخت،

- گفت شیطانتم مدد میدهد و می‌فریبد.

- گفت: ای یوسف آتشی بجانم برافروختی شرر آن بنشان،

- گفت اگر بنشانم خود در آن سوخته گردم.

- گفت: ای یوسف کشته را آب ده که از تشنگی خشك گشته،

- گفت کلید بدست باغبان و باغبان سزاوار تر بدان.

- گفت: ای یوسف خانه آراسته‌ام و خلوت ساخته‌ام خیز تماشایی کن،

- گفت پس، از تماشای جاودانی و سرای پیروزی باز مانم.

- گفت: ای یوسف دستی برین دل غمناك نه و این خسته عشق را مرهمی بر نه،

- گفت با سیّد خود خیانت نکنم و حرمت بر ندارم.

ابن عباس گفت میان ایشان سخن دراز شد و شیطان سوم ایشان در کار ایستاده، دستی بیوسف برد و

دیگر دست بزلیخا، هر دو را فراهم کشید، پنداشت که ایشان را بهم جمع کرد و بمقصود رسید! برهان حق پدید آمد ناگاه و تلبیس ابلیس همه نیست گشت و تباه:
ابلیس گشاده بود در وسوسه دست فضل ازلی در آمد ابلیس بجست

چون یوسف آهنگ در کرد گریزان و زلیخا از پس وی دوان، شوی زن را دیدند بر گذرگاه ایشان ایستاده! زلیخا چون او را دید آتش خجلت و تشویر در جان وی افتاد.
تنبیهی است این کلمه عاصیان امت را فردا که بر گذرگاه قیامت حق را بینند جلّ جلاله و ذلک فی قوله عز و جل: «إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ».

زلیخا چون وی را دید گفت: «مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا» گناه سوی یوسف نهاد از آنک در عشق وی صدق نبود، لا جرم بر زبان وی نیز صدق نرفت و یوسف را بخود برنگزید و حظ نفس خود فرو نگذاشت، باز چون عشق یوسفی ولایت سینه وی بتمامی فرو گرفت و بشغاف دل وی رسید حظ خود بگذاشت و زبان صدق بگشاد گفت: الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوِدُكَ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ.
قوله:

«وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا»
شغاف پرده درونی است از پرده‌های دل و دل را پنج پرده است:

- اول صدر است مستقرّ عهد اسلام.
- دوم قلب است محل نور ایمان.
- سوم قوادر است موضع نظر حق.
- چهارم سرّ است مستودع گنج اخلاص.
- پنجم شغاف است محطّ رحل عشق.

زلیخا را عشق یوسف بشغاف رسیده بود، سمنون محبّ گفت: شغاف آن گه گویند که پرده‌های دل از عشق پر شود و نیز چیزی را در آن جای نماند تا هر چه گوید از عشق گوید و آنچه شنود در عشق شنود، چنانک مجنون را پرسیدند که ابو بکر فاضلتر یا عمر؟ گفت: لیلی نیکوتر! و منه قول جعفر:
الشغاف مثل العين اظلم قلبه عن التفكر في غيره و الاشتغال بسواه.

چون آن بیچاره در کار یوسف برفت و عشق ولایت خویش بتمامی فرو گرفت، زبان طاعنان بر وی دراز شد و زنان مصر تیرهای ملامت در وی می‌انداختند که: تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ، و او خود را تسلی میداد باین که معشوق خوب روی ملامت ارزد:

آن گه جویی تو عافیت اینت	پیوند کنی با صنمی مشکین خال
محال	اجد الملامة في هواك لذیذة
حبّا لذكرک فلیلمنی اللوم	

سرمایه عاشقان خود ملامت است، عاشق کی بود او که بار ملامت نکشد! گفت آری من دوست خود را بایشان نمایم تا بدانند که:

عشق چنان روی، تاج باشد بر	ور چه ازو صد هزار درد سر
سر	آید

پس چون جمال یوسف بدیدند و شعاع آن جمال بر هیكلهای ایشان اشراق زد، همه در وده دهشت افتادند و دستها بجای ترنج بریدند، از خود بی خبر گشته، لختی بی هوش افتاده، لختی جان داده، لختی سراسیمه و متحیر مانده و همی گویند: ما هذا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ این نه آدمی است که این فریشته روحانی است!

«قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» این نه دفع ملامت است و نه کشف مضرت که این تفاخر است و نازیدن بمعشوق خویش. می‌گوید این آنست که شما مرا ملامت کردید در عشق او، «وَوَلَقَدْ رَاوَدُّهُ عَنْ نَفْسِهِ» و

راستست آن سخن که شما گفتید که منم عاشق و دل داده بدو.
من دل بکسی دهم که او جان ارزد و جان ببرد هزار چندان ارزد

- چون یوسف جمال خود بنمود همه زنان دست بریدند و زلیخا نبرید،
 - همه متحیر و متغیر گشتند و زلیخا متغیر نگشت،
 - و ذلك لأنها قوى حالها بطول اللقاء فصارت رؤية يوسف لها غداء و عادة فلم يؤثر فيها و التغير صفة اهل الابتداء فى الامر فاذا دام المعنى زال التغير.
- قال ابو بكر الصديق رضى الله عنه لمن راه ييكى و هو قريب العهد بالا سلام: هكذا كنا حتى قست القلوب اى قويت و صلبت، و كذا الخزف اول ما يطرح فيه الماء يسمع له نشيش فاذا تعود تشرب الماء سكن فلا يسمع له صوت.

و گفته‌اند که در میان زنان مصر دختری ناهده بود بر ملت کفر و آن ساعت که جمال یوسف دید حیض وی بگشاد و آن جامه تجمل که داشت آلوده گشت و از خجلی و شرمساری اندر سر خویش ایمان آورد، گفت: ای خدای یوسف مرا دریاب و شرمسار مکن، ایمان آوردم بی‌کتابی و بی‌همتایی تو، ربّ العزّه همان ساعت دهشت و حیرت بر همه زنان افکند تا دستها بریدند و جامها بخون بیالودند تا در میانه آن دختر خجل نشود.

و مثله ما حکى عن عمر بن الخطاب رضى الله عنه انه كان جالسا فى بعض اصحابه فسمع صوتا، فقال الا من احدث فليعد الوضوء، فلم يقم احد، فعلم عمر انه لا يقوم حياء و خجلا، فقام بنفسه و قال قوموا لنتوضأ حتى صار المحدث مستورا فيهم، كذلك فى القيامة يدعى كل واحد باسم والدته سترا لاولاد الزنا و شرفا لعيسى عليه السلام.

(5)

- {33} قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ۖ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ
- {34} فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ ۚ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
- {35} ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَجْنُهُ ۚ حَتَّىٰ جِئَ وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ ۚ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا ۖ وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ ۖ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ ۚ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ
- {36} قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ ۚ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ۚ ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي ۚ إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ
- {37} وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ
- وَأَتَيْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ۚ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ۚ ذَلِكُمْ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ
- {38} يَا صَاحِبِي السَّجْنُ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ
- مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ۚ إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ ۚ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ۚ
- {40} ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
- يَا صَاحِبِي السَّجْنُ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبُّهُ خَمْرًا ۖ وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ ۚ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ
- {41}
- {42} وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ

5 النوبة الاولى

قوله تعالى: «قَالَ رَبِّ» گفت خداوند من، «السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» زندان دوسترست بمن، «مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» از آنچه ایشان می‌خوانند مرا با آن، «وَأِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ» و اگر بنگر دانی از من این کوشیدن ایشان ببدی. «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» بایشان گرایم، «وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (33) و آن گه کار نادانان را کننده باشم.

«فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ» پاسخ کرد او را خداوند او، «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ» بگردانید از او آن کوشش بد ایشان، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (34) که اوست آن شنوای دانا. «ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ» پس آن گاه ایشان را در دل افتاد، «مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ» پس آن نشانها که دیده بودند، «لِيَسْجُنَّهُ» که او را در زندان کنند ناچاره، «حَتَّىٰ حِينٍ» (35) تا يك چندی. «وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ» و با یوسف در زندان شد، «فَتَيَانِ» دو غلام، «قَالَ أَحَدُهُمَا» یکی گفت از ایشان یوسف را، «إِنِّي أَرَانِي» من خویشتن را در خواب دیدم «أَعْصِرُ خَمْرًا» که شیرۀ انگور می‌گرفتم، «وَقَالَ الْآخَرُ» و غلام دیگر گفت، «إِنِّي أَرَانِي» من بخواب دیدم خویشتن را، «أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا» که برداشته بودمی زیر سر خویش نان، «تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ» میخورد مرغ از آن، «نَبْنِئَا بِتَأْوِيلِهِ» ما را خبر کن بسر انجام آن و تعبیر کن خواب ما را، «إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» (36) که ما ترا از دانایان می‌بینیم.

«قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ» یوسف گفت ناید بشما هیچ خوردنی، «ثُرَزَ قَانِهِ» که شما را روزی دهند آن را «إِلَّا نَبَأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ» مگر که من خبر کنم شما را که سرانجام آن در تعبیر چیست، «قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا» پیش از آنکه سرانجام شما را آشکار شود و بشما آید، «ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي» این که شما را می‌گویم از آنست که به من آموخت خداوند من، «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ» من دست برداشته‌ام کیش گروهی، «لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» که بنه می‌گروند بخدای، «وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ» (37) و بروز پسین کافرند. «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي» و پی برنده‌ام بکیش پدران خویش، «إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» هرگز نبود ما را که انباز گیریم با خدای تعالی هیچیز،

«ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ» آن از فضل و نیکو کاری خدای تعالی است بر ما و بر مردمان، «وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» (38) لکن بیشتر مردم آنند که سپاس دار نه‌اند. «يَا صَاحِبِي السَّجْنَ» ای دو غلام زندانی، «أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ» چه گوئید خداوندان پراکنده پراکنده رای مختلف فرمان به،

«أُمَّ اللَّهِ الْوَاحِدُ الْفَهَّارُ» (39) یا الله آن خدای یگانه و همه را فرو شکننده و کم آرنده. «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ» نمی‌پرستید شما فرود از الله، «إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ» مگر نامهایی که شما کردید و پدران شما،

«مَا أُنْزِلَ إِلَيْهَا مِنْ سُلْطَانٍ» فرو نفرستاد الله تعالی آن پرستیدگان را هیچ حق، «إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» نیست کار راندن و فرمان گزاردن مگر الله را، «أَمَرَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» فرمود که مپرستید مگر او را، «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» آنست دین راست و بر جای، «وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (40) لکن بیشتر مردمان نمیدانند.

«يَا صَاحِبِي السَّجْنَ» ای دو غلام زندانی، «أَمَّا أَحَدُكُمَا» اما یکی از شما دو، «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا» تا خواجه خویش را ساقی بود، «وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ» و اما آن دیگر را بردار کنند، «فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» تا مرغ از سر او بخورد، «فُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ» (41) حکم رانند کار آن خواب که در آن از من تأویل خواستید «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا» یوسف گفت آن غلام را که چنان دانست که او رستنی است از ایشان دو، «ادْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» چون نواخت یابی از خداوند خویش یاد کن مرا بنزدیک او، «فَأَنسَأَ الشَّيْطَانُ» فراموش کردبر آن غلام دیو،

«ذَكَرَ رَبَّهُ» یاد کردن بنزدیک خداوند خویش،

«فَلَبِثَ فِي السَّجَنِ» پس بماند یوسف در زندان، «بِضْعَ سِنِينَ» (42) چند سالی.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» قراءت يعقوب بفتح سين است بر معنى مصدر، اى الحبس احبّ الىّ، باقى بكسر سين خوانند و هو اسم المكان، يعنى نزول السّجن احب الىّ. و اين آن گه گفت كه آن زنان مصر كه در دعوت زليخا بودند روى به يوسف نهادند كه چرا سيّده خویش را و خداوند خویش را فرمان نبرى و بصحبت وى تبجّح ننمايى و شادى نيفزايى؟ گهى بلطف مى‌گفتند، گهى بعنف، او را بحبس و زندان تهديد مى‌کردند تا يوسف از آن ضجر گشت و دلتنگ شد و در دفع كيد ايشان استعانت بالله كرد گفت: ربّ اى يا ربّ لان احبس احبّ الىّ من ان اكون مطلقا اسمعهنّ يدعوننى الى معصيتك «وَالَا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ» اى كيد امراة العزيز و كيد النساء اللاتى رأين يوسف، «أَصْنُبُ إِلَيْهِنَّ» اى الا تعصمنى اصب اليهنّ، امل بطبعى الى اجابتهنّ فى المساعدة على امرها و قيل كلّ واحدة منهنّ دعته الى نفسها فلذلك قال اصب اليهنّ. يقال صبا الرجل الى المرأة مال اليها يصبو صبوا و صبي و صباء اذا كسرت قصرت و اذا فتحت مددت و الصبى رقة الهوى، «وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ» اى ممّن جهل حقّك و خالف امرك «فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ» اى اجاب الله له مى‌گويد الله تعالى دعاء يوسف اجابت كرد و معنى دعا در ضمن اين كلمه است كه: و الا تصرف عنى كيدهنّ، يعنى استجاب له، «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ» و كفّ عنه احتيالهنّ،

«إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» بحاله و حالهنّ. و قيل السميع لدعاء الداعي، العليم باخلاصه. يقال هذه الآية ردّ على المعتزلة الجهميّة فيما يزعمون أنّ الانسان مالك نفسه لا يحتاج الى عصمة ربّه على المعاصى و هذا نبى الله يوسف يدعو بصرف كيدهنّ عنه علما منه بأنّ العصمة هى التى تنجيه و تحول بينه و بين المعصية فاخبر الله عن اجابة دعوته و صرف عنه كيدهنّ كما ترى.

قوله: «ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ» كنايتست از آن زن و شوى وى و كسان ايشان و اهل مشورت ايشان، «مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ» اين آيات علامت برائت يوسف است از آنچ زليخا بر وى دعوى كرد، و هى

- قدّ القميص من دبر
- و شهادة الطّفّل
- و قطع الايدى.

«ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ» اى وقع فى عزمهم و نجم فى رأيهم و بدر لهم، يقال فلان ذو بدوات اذا كان متفتّن الآراء و اكثر ما يقال ذلك فى الشر. آن زن چون از يوسف نوميد شد، كس فرستاد بشوى خویش كه گفت و گوى ما و قصّه ما با اين غلام عبرانى در شهر پراكنده شده و ترسم كه اگر چنان فرو گذارم زيادت شود اين شنعت و اين فضيحت، راي آنست كه روزگارى او را بزندان برند تا اين لائمه منقطع شود و گفت و گوى بيفتد، و مقصود وى آن بود كه فرا مردم نمايد كه گناه از سوى يوسف بود كه او را بزندان بردند بعقوبت خيانت خویش، و نيز رنج يوسف ميخواست بسبب امتناع كه نمود در كار وى. عزيز او را جواب داد كه راي آنست كه تو بينى و صواب آنست كه تو كنى، زليخا نماز شام زندانبان را بخواند و يوسف را بوى سپرد تا بزندان برد. زندانبان گفت يا ملكه زندان دو است:

- يكي زندان قتل
 - و ديگر زندان عقوبت،
- بكدام يكي مى فرمايى كه برم؟

گفت بزندان عقوبت. و آن زندان عقوبت بجنب سراى زليخا بود، زندانبان دست وى گرفت و بزندان برد، اينست كه ربّ العالمين گفت «لَيَسْجُنَنَّ حَتَّى حِينٍ» قيل سبع سنين و قيل خمس سنين. يوسف قدم در زندان نهاد گفت: بسم الله و الحمد لله على كلّ حال، و اندر صحن زندان درختى خشك بود يوسف گفت مرا دستورى ده تا زير آن درخت نشينم و آن جا

وطن گیرم، زندان بان او را بزیر آن درخت خشک فرو آورد، يك شب آنجا عبادت کرد، بامداد آن درخت خشک سبز گشته بود و زیر وی چشمه آب پدید آمده و در آن زندان قومی محبوس بودند چون آن حال دیدند همه پیش وی بتواضع درآمدند و تبرک را دست بوی فرو آوردند و دیدار وی مبارک داشتند. و یوسف هر روز بامداد برخاستی و بهمه بیغوله‌های زندان بگشتی و همه را بدیدی، بیماران را بپرسیدی و دیگران را امیدوار کردی و بصبر فرمودی و وعده ثواب دادی، زندانیان گفتند: یا فتی بارک الله فیک ما احسن وجهک و احسن خلقک و احسن حدیثک. ما در چنین جایگه هرگز چنین سخن نشنیده‌ایم، تو که باشی؟ گفت: انا یوسف بن صفی الله یعقوب بن ذبیح الله اسحاق بن خلیل الله ابراهیم. زندان بان گفت و الله لو استطعت لخلیت سبیلک و لکن ساحسن جوارک فکن کما شئت فی السجن.

«وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانِ» فی الکلام حذف، تقدیره ادخل یوسف السجن فدخل و دخل معه فتیان، جائز أن یکونا حدیثین او شیخین لأنهم سمّون المملوک فتی. می‌گوید دو بنده از آن ملک مصر (الولید بن الریان) با وی در زندان شدند، و گفته‌اند دو غلام بودند از آن عزیز شوی زلیخا: یکی شراب دار وی نام او نبو، دیگر طبّاخ وی نام او مجلت و گناه ایشان آن بود که بر ساخته بودند تا ملک را زهر دهند اندر طعامی که پیش وی نهند، و جماعتی مصریان ایشان را بر آن داشته بودند و رشوت از ایشان پذیرفته. پس شراب دار پشیمان شد و زهر در شراب نکرد، اما طبّاخ زهر در طعام کرد و پیش ملک نهاد، شراب دار گفت ایها الملك لا تأکله فانه مسموم، طبّاخ گفت: و لا تشرب ایها الملك فانّ الشراب مسموم، پس ملک گفت بساقی که شراب خود بیاشام، بیاشامید و گزندی نکرد که در آن زهر نبود. و طبّاخ را گفت تو طعام که خود آورده‌ای بخور، نه خورد که در آن زهر بود، دانست که هلاک وی در آنست اگر بخورد. پس ملک خشم گرفت و هر دو بزندان فرستاد، پس ایشان یوسف را دیدند که تعبیر خواب می‌کرد، گفتند تا بیازمائیم این غلام عبرانی را باین دعوی که می‌کند! هر یکی خوابی که ندیده بودند بر ساختند. قومی گفتند آن خواب بحقیقت دیده بودند. و قد روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال: من اری عینیة فی المنام ما لم تر یا کلف ان یعقد بین شعیرتین یوم القیامة و من استمع لحديث قوم و هم له کارهون صبّ فی اذنه الآنک و خواب که بر ساخته بودند آن بود که شراب دار گفت: إِنِّي أُرَانِي أُعْصِرُ خَمْرًا لَمْ يَقُلْ أَنِّي فِي النَّوْمِ اعْصِرُ خَمْرًا لَآنَ الْحَالِ تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ لَيْسَ يَرِي نَفْسَهُ فِي الْيَقِظَةِ، یعصر خمرا و العصر استخراج المایع، اعصر خمرا ای استخراج العصیر من العنب و سمّی العصیر خمرا بما یؤلّ الیه، کما تقول انسج لی هذا الثوب و ائما هو غزل، و اصنع لی هی هذا الخاتم و هو فضة. و قيل الخمر: العنب، بلغة عمّان ساقی گفت من بخواب دیدم که در بستانی بودم و از درخت انگور سه خوشه گرفتم و شیر از آن بیرون کردم و در دست من جام شراب بود، در آن جام می‌کردم و بملک میدادم تا می‌خورد.

و طبّاخ گفت من چنان دیدم که سه سلّه بر سر داشتم و در آن خوردنیهای رنگارنگ بود و سباع مرغان می‌آمدند و از آن می‌خوردند، اکنون ما را تعبیر این خواب بگوی. «إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» کان احسان یوسف ان یعین المظلوم و ینصر الضعیف و یعود العلیل فی السجن و یقوم علیه فان ضاق وسع له و ان احتاج جمع له و سأل له. و قيل من المحسنین انه ممّن یحسن التّأویل ای یعلمه. کقولهم قیمة کلّ امرئ ما یحسنه ای یعلمه هر کس چندان ارزد که داند و هذا دلیل علی انّ امر الرّویا صحیح و أنّها لم تزل فی الامم الخالیة و من دفع امر الرّویا و أنّها لا تصحّ فلیس بمسلم لانه یدفع القرآن و الاثر.

روی عن رسول الله (صلي الله عليه وسلم) انه قال: الرّویا جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة و لا تقصّها الا علی ذی رأی، و تأویلہ انّ الانبیاء یخبرون بما سیكون و الرّویا تدلّ علی ما سیكون.

و قال النبی (صلي الله عليه وسلم) : الرَّؤْيَا لِأَوَّلِ عَابِرٍ.

و روى أنه قال: الرَّؤْيَا عَلَى رَجُلٍ طَائِرٍ مَا لَمْ تَعْبِرْ فَإِذَا عَبَرْتَ وَقَعْتَ.

و قوله: «قَالَ لَا يَأْتِيَكُمَا» این نه جواب سؤال ایشان است که ایشان تعبیر خواب از وی طلب کردند، وی عدول کرد از آن، که در تعبیر یکی از آن مکروه می‌دید، آن سخن بگذاشت و ایشان را به اسلام و ایمان دعوت کرد و ایشان را خبر کرد که من پیغامبرم و تعبیر خواب دانم، اگر یکی از شما در خواب طعامی ببیند که می‌خورد من از عاقبت آن خبر دهم و بیان کنم که سرانجام آن بچه باز آید. و گفته‌اند معنی آنست که: لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ فِي الْيَقِظَةِ فَيَكُونُ الْمَعْنَى كَلَامَ عِيسَى (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ: «وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ» چون ایشان را به ایمان دعوت کرد معجزتی بر نبوت خویش فرا ایشان نمود که من شما را خبر دهم از آنچه در خانه خود می‌خورید و می‌نهدید همچنانکه عیسی (علیه السلام) گفت قوم خویش را.

چون یوسف چنین گفت ایشان گفتند این فعل کاهنان است و عَرَّافان، یوسف گفت: ما انا بکاهن و انما ذلکما ممّا علّمني ربّي اخبرکم عن علم و وحی لا على طریق الکهانة و العرافة و التنجيم، «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ» ای انما اعطانی الله ذلک لترکی ملة الکفار و اتباعی دین الالباء و هم بالآخرة هم کافرون، ای هم مع کفرهم بالله منکرون للبعث. و گفته‌اند که این خطبه ایست که در پیش تعبیر نهاد. «وَأَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» ذلک ای التوحید و العلم و الاتباع من فضل الله علينا بالاسلام و النبوة و على الناس الذين عصمهم الله من الکفر و فقههم للاسلام و اتباع الانبياء و لكن اکثر الناس لا يشکرون نعمة الله فيشکرون به پس روى روا اهل زندان کرد و با آن دو مرد که خواب گفته بودند و ایشان را با سلام دعوت کرد، بعد از آن که بتان را دید در پیش ایشان نهاده و آن را می‌پرستیدند.

گفت یا صاحبی السّجن ای یا ساکنیه،

«أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ» ای اصنام: شئی مختلف الذوات و الحقایق و الافعال. و قيل متفرّقون ای اصنام و اوّثان و جنّ و ملائكة خیر ای اعظم فی صفة المدح و اولی بالاتباع، «أُمَ اللَّهِ الْوَاحِدُ الْفَهَّارُ» المتفرّد بالالهية، القهار الذی یغلب و لا یُغلب. این همچنانست که جایی دیگر گفت: «اللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ». پس عجز بتان را بیان کرد.

گفت: «مَا تَعْبُدُونَ» انما و من على دینکما من دون الله، «إِلَّا أَسْمَاءً» لا طائل تحتها و لا معانی فیها، «سَمَّيْتُمُوهَا» آلهة، «أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا» ای بعبادتها، «مِنْ سُلْطَانٍ» من حجة و برهان لا فی کتاب و لا على لسان رسول. و قيل ما انزل لمعبود غیره حقاً و لا جعل لعابد غیره عذراً. این آیت دلیل است که اسم و مسمی یکی است، نام و نامور. فانهم كانوا یعبدون الشّخوص المسمّاة و قال فی موضع آخر «أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ» آن گه گفت: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» ای ما القضاء و القدر و الامر و النّهی فی الخلق الا لله و قد امر خلقه ان یعبدوه وحده و لا یعبدوا معه غیره، «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَیِّمُ» ای المستقیم القیم فعیل من قام الشیء اذا استقام، «وَلَكِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» ما للمطیعین من الثّواب و العاصین من العقاب. و فی الحديث أنّ رسول الله (صلي الله عليه وسلم) قال: لا یزال الدین واصباً ما بقى من الناس اثنان.

و فی حدیث آخر لا تقوم الساعة و فی الارض احد یقول الله.

آن گه با تعبیر خواب آمد گفت: «یا صاحبی السّجن» فی رؤیا هما ثلاثة اقوال:

• احدها انهما تحالما و ارادا تجربة علمه.

• و قيل بل كانت رؤیا حقيقة.

• و قيل رؤیا الساقی حقیقه و رؤیا صاحب الطعام تحالم،

«أَمَّا أَحَدُكُمَا» ای السّاقی، «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا» ای یصیر صاحب شراب مولاه فیعود الی منزلته کما کان،

«وَأَمَّا الْآخَرُ» ای الطّباخ، «فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» اذا مات مصلوباً. ایشان چون تعبیر خواب شنیدند از گفتن آن خواب پشیمان شدند، یوسف (علیه السلام) جواب داد که: «فُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ» ای قضی الله لكل واحد منكما ما عبّرت رؤياه صدق فیها ام کذب لانّ هذا من الله لا من تلقاء

نفسی

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ» تأویل الرؤیا يشوبه الظنون و يتعاوره الحلال و لذلك خاف يعقوب على يوسف و على دينه زمان ففقه بعد ما كان قال له فى تأویل رؤياه: يَجَنِّبُكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَ يُنِّمُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ.

و رأى رسول الله (صلي الله عليه وسلم) فى منامه ان ابا جهل اسلم فجاء ابنه عكرمة فاسلم، فقال رسول الله: وقعت.

يوسف آن غلام ساقى را گفت كه چنان دانست كه او رستنى است، «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» اى خبر سيدك يعنى الملك بحالى و قل له ان فى السجن غلاما حبس ظلما، «فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ»

• هر دو ضمير بيك قول با غلام شود يعنى شيطان از ياد آن غلام ببرد و فراموش كرد ياد كردن يوسف بنزد يك سيد خويش.

• و بقول ديگر هر دو ضمير با يوسف شود: اى انسى الشيطان يوسف ذكر الله حتى استعان بغير الله.

و روى عن النبى (صلي الله عليه وسلم) انه قال رحم الله اخى يوسف لو لم يقل اذكرنى عند ربك لما لبث فى السَّجْنِ سبعا بعد الخمس، اين خبر حسن روايت كرد، آن گه بگريست گفت: نحن ينزل بنا الامر فنشكو الى النَّاسِ: «فَلَبِثْتُ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ» اى سبع سنين.

و قيل سبع سنين بعد الرؤيا و كان فيه خمس سنين قبل ذلك و هو ما جاء فى الخبر. و قيل البضع ما بين الثلث الى التسع و اشتقاقه من بضعته الشيء و معناه القطعة من العدد فجعل لما دون العشرة من الثلاث الى التسع.

قال ابن عباس عثر يوسف ثلث عثرات حين هم بها فسجن و حين قال اذكرنى عند ربك فلبث فى السجن بضع سنين و انساه الشيطان ذكر ربّه و حين قال لهم انكم لسارقون فقالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» الآية... الاختيار مقرون بالاختبار، يوسف خود را اختيار كرد لا جرم در ورطه امتحان و اختبار افتاد و اگر طلب عافيت كردى يا بى اختيار طريق اضطرار سپردى، بودى كه بى بلا و بى وحشت زندان از آنچه مى ترسيد آمن گشتى و از آنچه آن را با آن ميخواندند با عافيت عصمت يافتى كه در خبر است: لو سأل العافية و لم يسأل السَّجْنَ لاعطى. لكن اختيار بلا كرد تا در آن بلا صدق از وى درخواستند و در محنت وى بيفزودند.

در تورات موسى است كه يا موسى خواهى كه در جنّات مأوى درجات على بينى و بمقام مقرّبان فرود آيى از خود باز رسته و بدوست لم يزل پیوسته مراد خود فداء مراد ازلى ما كن، اختيار خود در باقى كن، بنده را با اختيار چه كار! اختيار اختيار ما است و ارادت ازلى ما است: و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة.

يوسف اختيار زندان كرد، لا جرم او را با اختيار خود فرو گذاشتند تا روزگار دراز در زندان بماند و نتيجه آن زندان كه خود خواست اين بود كه گفت: «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»، تا رب العالمين او را عتاب كرد گفت: انت الذى طلبت منا السَّجْنَ ثم تستشفع بغيرى بالخلاص منه، فقلت اذكرنى عند ربك فو عزّتى لا طيلان حبسك يا يوسف تو از ما زندان خود خواهى آن گه خلاص از ديگرى جويى و جز از من و كيلي ديگر خواهى؟ بعزّت من كه خداوندم كه ترا درين زندان روزگار دراز بدارم.

آن گه زمين شكافته شد تا به هفتم زمين و ربّ العزّه او را قوّت بينايى داد گفت: فرو نگر اى يوسف در زير اين زمينها تا چه بينى، يوسف مورچه اى را ديد كه چيزى در دهن داشت و مى خورد، گفت: يا يوسف انا لا اغفل عن رزق هذه الدّرة خشيت ان اغفل عنك، يا يوسف الست الذى حببتك الى ابنيك و قيضت لك السيّارة فاخرجوك من الحب؟ قال بلى، قال فكيف نسيتنى و استعنت بغيرى؟

ای یوسف نه من آنم که با تو کرامتها کردم؟

- در دل پدر مهر تو افکندم
 - و بر او شیرین کردم
 - و در چاه عریان بودی ترا ببوشیدم
 - و کاروان را بر انگیختم تا ترا بیرون آوردند
 - و آن کس که ترا خرید در دل وی دوستی تو افکندم تا می‌گفت: «أَكْرَمِي مَثْوَاهُ»
 - ای یوسف کرامت همه از من بود چرا دست بدیگری زدی و استعانت بغیر من کردی؟
 - یوسف گفت: الهی اخلق وجهی عندك الذی جرى علیّ فیفضلک الا عفوت عنی هذه العثرة.
- و روی آن جبریل (علیه السلام) دخل علی یوسف فی السّجن فلما رآه یوسف عرفه فقال یا اخی المنذرین مالی اراک بین الخاطنین، فقال له جبریل یا طاهر الطّاهرین یقرأ علیک السّلام ربّ العالمین و هو یقول لك اما استحييت منی اذا استشفعت بالأدیمیّین فو عزّتی لا لبّثنک فی السّجن بضع سنین، قال یوسف و هو فی ذلك عنی راض؟ قال نعم، قال اذا لا ابالی.
- و گفته‌اند که زلیخا چون او را بزندان فرستاد بر کرده خود پشیمان شد، خسته دل و بیمار تن گشت، ساعه فساعة نفس سرد می‌زد و اشک گرم می‌بارید، با دلی پر درد و جانی پر حسرت پیوسته بر فراق آن بهار شکفته و ماه دو هفته همی زارید و نوحه همی کرد:
- گفتا که مرو بغربت و می‌بارید از نرگس تر بلاله بر مروارید

طاقتش برسید و صبرش برמיד، زندان بجنب سرای وی بود، برخاست بیام زندان بر آمد با دلی آشفته و جگری سوخته، زندان بان را گفت: سوزم بغایت رسید، چکنم؟ خواهم که آواز یوسف بشنوم و این دل خسته را مرهمی برنهم،

آری شغل دوستی شغلی صعب است و زخمی بی محابا،

- آتشی بی دود
- و زبانی بی سود!
- مستوران را مشهور کند!
- مقبولان را مهجور کند!
- عزیزان را خوار کند!
- پادشاهان را اسیر کند!
- سلامتیان را ملامتی کند!

از هجر تو چیست جز ملامت ما را کردست درین شهر علامت ما را
با هجر تو کی بود سلامت ما را بنمود فراق تو قیامت ما را

ای زندان بان تدبیر چیست که آواز یوسف بشنوم؟ زندان بان گفت: آسانست ای ملکه، تو بفرمای که من او را زخم کنم و من این کار بسازم چنانک رنجی بدو نرسد و تو آواز و ناله وی بشنوی، زندان بان رفت و یوسف را گفت: مرا فرموده‌اند که ترا زخم کنم و مرا دل ندهد که ترا زخم کنم من تازیانه بر زمین می‌زنم تو ناله می‌کن، زندان بان چنان کرد و یوسف ناله همی کرد، زلیخا با دو چشم گریان و دل بریان بر بام زندان آه همی کرد:

آن شب که من از فراق تو خون گریم باری بنظاره آی تا چون گریم
هر لحظه هزار قطره افزون گریم هر قطره بنوحه‌ای دگرگون گریم

(6)

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعُ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ {43}

قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ {44}

وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ {45}

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ {46}

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ {47}

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ {48}

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعَصِرُونَ {49}

وَقَالَ الْمَلِكُ انْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ {50}

قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِي يُوسُفُ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنِ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ {51}

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ {52}

6 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَقَالَ الْمَلِكُ» گفت ملک، «إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ» من بخواب دیدم هفت گاو فربه، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ» و هفت گاو لاغر ایشان را بخورد، «وَسَبْعُ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ» و هفت خوشه سبز، «وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ» و هفت خوشه خشک، «يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ» ای گروه خاصه من، «أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ» فتوی کنید و پاسخ مرا در خواب من، «إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ (43)» اگر چنانست که خواب را سرانجام شناسان اید و تعبیر کنندگان. «قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ» گفتند این خواب نادرست است، «وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ (44)» و ما بتفسیر چنین خوابها دانا نیستیم. «وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا» و آن غلام گفت که از آن دو غلام زندانی وی برست، «وَوَدَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» و یاد آمد پس فراموشی روزگاری، «أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ» من خبر آرم شما را بتعبیر این کار «فَأَرْسِلُونِ (45)» مرا فرستید. «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» یوسف ای راست گوی راست آهنگ، «أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ» فتوی کن ما را در هفت گاو فربه، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ» که هفت گاو لاغر آن را می‌خورند، «وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ» و هفت خوشه سبز، «وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ» و هفت خوشه دیگر خشک، «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» تا مگر من با آن مردمان گردم، «لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (46)» تا مگر بدانند. «قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا» گفت بکارید هفت سال پیایی، «فَمَا حَصَدْتُمْ» هر چه از آن بدروید، «فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ» دانه او را در خوشه او بگذارید، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (47)» مگر آن اندکی که می‌خورید. «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ» پس آن هفت سال برومند هفت سال خشک سخت آید، «يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» آنچه نهاده باشید بیش نفقات را در آن خورده آید، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ (48)» مگر چیزی که باز گذارید و بسر آرید تخم را و کشت را. «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ» پس از آن سالی آید، «فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ» که در آن مردمان را باران دهند، «وَفِيهِ يَعَصِرُونَ (49)» و در آن از تنگی برهند. «وَقَالَ الْمَلِكُ انْتُونِي بِهِ» ملک گفت بمن آرید یوسف را «فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ» چون غلام برسولی آمد باو، «قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ» گفت باز گرد با خداوند خویش شو، «فَسْئَلُهُ» پرس ازو که، «مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» تا حال آن زنان که دستهای خویش بریدند چیست،

«إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ (50)» که خداوند من الله تعالى بآن سازها که ایشان ساختند داناست.
 «قَالَ مَا خَطْبُكَ» گفت کار و بار شما و قصه شما چه بود،
 «إِذْ رَاوَدْنَهُ يُوسُفُ عَنْ نَفْسِهِ» آن گه که یوسف را از خود با خویشتن خواندید و جستید،
 «قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ» گفتند پر غست باد خدای را عز و جل،
 «مَا عَلَّمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» ما بر یوسف هیچ بدی ندانیم،
 «قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ» زن عزیز گفت،
 «الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ» اکنون پیدا شد راستی،
 «أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» من او را با خویشتن خواستم،
 «وَأَنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ (51)» و یوسف از راست گویانست.
 «ذَلِكَ لِيَعْلَمَ» این آن راست تا عزیز بداند، «أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» که من باز پس او با او کژی نکردم،
 «وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْخَائِنِينَ (52)» و الله تعالى نبرد ساز کژان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَقَالَ الْمَلِكُ» قيل لما انقضت مدة يوسف التي وقتها الله لحبسه اتاه جبرئيل عليه السلام فبشره بملك مصر و الجمع بينه و بين ابويه و ان تكون سبب خروجه رؤيا الملك.
 پس از آنک روزگار دراز یوسف در زندان بماند، سبب خلاص وی آن بود که ملک مصر خوابی دید، گفته‌اند که این ملک ایدر اظفیر است عزیز مصر.

و قومی گفتند که ملک مصر است الریان بن الولید که عزیز گماشته و کارگزار و خازن وی بود،
 «إِنِّي أَرَى» ای رأیت فی المنام کائی اری، «سَبْعَ بَقَرَاتٍ» البقرة مؤنثة و قيل بل البقرة كالحمامة تقع علي الذكر و المؤنث، «سَمان» جمع سمينة كصبيحة و صباح و ظريفة و ظراف،
 «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ» ضعاف مهازيل و العجف اشدّ الهزال و الفاعل اعجف و عجفاء و الجمع عجاف
 شد عن الأقيسة. ملك گفت بخواب دیدم که از جوی خشک تهی بی آب بیرون آمدی هفت گاو سیاه فربه نیکو چنانک گویی بروغن چرب کرده بودند و بوی مشک از ایشان می‌دمید پیش تخت من آمدند و بایستادند و من در ایشان متعجب بماندم و در آن می‌نگرم که هفت گاو دیگر سرخ رنگ لاغر ضعیف هم از آن جوی تهی بر آمدندی و این هفت گاو فربه را فرو بردندی و در ایشان از خوردن و فرو بردن آن هیچ زیادتى و افزونی پدید نیامدی و من در دیدن آن خیره فرو مانده، که ناگاه از گوشه تخت من هفت قضیب سبز بر آمدی و بر سر هر یکی خوشه‌ای سبز دانه آن رسیده و از جانب دیگر هفت قضیب زرد بر آمدی بر سر هر یکی خوشه‌ای زرد خشک دانه‌ای آن نا، این خوشه‌ای زرد خشک ملتوی شدی بر آن خوشه‌ای سبز تا آن خوشه‌ای سبز همه زرد گشتی و خشک گشتی،
 اینست که رب العالمین گفت: «وَسَبْعٌ سُنْبُلَاتٍ خَضَرٍ وَ آخَرَ يَابِسَاتٍ» ای و سبع سنبلات اخر يابسات.
 اخر جمع اخری و اخری تأنيث آخر.

ملك از این خواب بترسید، متفکر و غمگین گشت، اشراف قوم خود را گفت: «يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ» ای ان كان لكم بها علم فسروها، عبر الطريق قطعه و عبر الرؤيا قطع الحكم بها و بتأويلها اخذ ذلك من عبر النهر و هو مقطعه و شطه.
 «قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ» ای تخاليط احلام كاذبة لا حقيقة لها. يقال لكل مختلط من بقل او حشيش او غيرهما ضغث، «وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ» ای ليس تعبیر الرؤيا من شأننا و علمنا. الاحلام جمع حلم و هو ما يرى فی النوم و الفعل منه حلمت احلم بفتح اللام فی الماضي و ضمها فی الغابر حلما و حلما فاننا حالم.

«وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا» و هو السّاقى، «وَأَذْكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» ای تذكر بعد زمان، يقال اذكر و از دجر و ازدان هی دالات الامعان و المبالغة. چون ملك آن خواب بگفت و اشراف قوم وی از تعبیر آن عاجز آمدند، آن غلام ساقی را حدیث یوسف یاد آمد، بر پای خاست و آن ملك را آفرین کرد آن گه گفت غلامی کنعانی از آن زلیخا زن عزیز بزندان دیر سالست تا محبوس است و تعبیر خواب نیک داند و در ابتدا که من با وی بزندان بودم خوابی دیدم پیش وی شدم و با او گفتم و او تعبیر کرد چنانک بود

- و غلامی زیبا و دانا و خردمند است
- و بر ملت ابراهیم است
- و چون من او را دیدم پیوسته بشب نماز کردی
- و بروز روزه داشتی
- و بیماران را عیادت کردی
- و از بهر ایشان دارو خریدی
- و غمگینان را دلخوشی
- و مظلومان را تسلی دادی
- و نومیدان را بفرج اومیدوار کردی
- و طعمی که داشتی در زندان بحاجتمندان دادی
- و با این همه هنر جوانی است بلند بالا،
- سیاه چشم،
- پیوسته ابرو،
- نیکو اندام،
- تنگ دهان،
- روشن دیدار،
- در خاموشی با مهابت،
- در گفتار با ملاحظت،
- از دور با صولت،
- از نزدیک با حلاوت،
- بردبار،
- نیکوکار،
- شیرین دیدار،
- با این همه می‌گوید که از فرزندان ابراهیم خلیل‌ام،
- پسر آن پیغامبر که بوادی کنعان است: یعقوب بن اسحاق.

ملك گفت به آن غلام ساقی که رو این خواب از وی بپرس تا تعبیر کند، ساقی رفت و در زندان شد گفت: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» ای الی‌الملک، فانَّ الملک راها فی منامه. و قيل الی الناس جميعا، «لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» تأویل رؤیا الملک، و قيل لعلهم يعلمون حالک و منزلتک و مقالک فیکون ذلك سبب خروجک من الحبس.

«قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا» و قرأ حفص دابا بفتح الهمزة و هما لغتان كشعر و شعر و نهر و نهر، دابا ای متتابعة. و قيل دابا یعنی علی عادتکم المستمرة الدائبة و الدأب العادة و الدوب المبالغة فی السیر. و الزرع من الخلق حرث و من الله انبات. معبران گفتند گاو فربه دلیل کند بر سال فراخ و نعمت فراوان و گاو نزار ضعیف دلیل کند بر خشک سال و قحط و نیاز. و همچنین خوشهای سبز دلیل کند بر زرع نیکو رسیده تمام ریع در سال فراخی و خوشهای خشک دلیل کند بر فساد کشت زار و نابودن قوت و تنگی معیشت. یوسف صدیق تعبیر آن خواب ملک همین کرد و ایشان را فرمود تا در سالهای فراخی ذخیره نهند خشک سال را که در پیش بود و در آن ذخیره نهادن راه صواب بایشان نمود از روی نصیحت و شفقت. و ذلك لکونه نبیاً، اینست که رب العزه گفت: «قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا» اگر چه بلفظ خبر گفت، بمعنی امر است ای ازرعوا، گفت بکارید هفت سال بکوشش و جهد تمام، «فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ» هر چه از آن بدروید هم چنان در خوشه بگذارید، فانه ابقی له که دانه در خوشه به بماند «إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ» مگر آن اندک که میخورید، یعنی کم خورید.

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ» ای مجدبات صعاب، و هذا تأويل البقرات العجاف و السنابل اليابسات، «يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» يريد تأكلون فيها، فاسند الفعل الى الظرف كقولهم ليله قائم و نهاره صائم. و منه قول الشاعر:

نهارك يا مغرور سهو و غفلة و ليك نوم و الردى لك لازم

فالنهار لا يسهو و الليل لا ينام و انما يسهي في النهار و ينام في الليل. ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ ای ادخرتم لهن من الحب في السنين المخصبة، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ» تدخرون استظهارا و عدة ليدور الزراعة.

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ» هذا من خبر يوسف (عليه السلام) عما لم يكن في رؤيا الملك و لكنه من الغيب الذي اتاه الله عز و جل، كما قال قتادة زاده الله علم سنة لم يسئلوه عنها.

فقال ثم يأتي من بعد ذلك عام ای السنة الثامنة،

«فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ» يغاث از غيث گرفته‌اید یعنی که مردمان را باران دهند و نبات و نعمت فراوان بود و روا باشد که از غوث بود، يقال استغاث فاغاثه ای يغيثهم الله من القحط و الجوع،

«و فِيهِ يَعْصِرُونَ» ای يكثر الثمار و الاعناب و السمس و الزيتون فيعصرونها و يتخذون الادهان و الاشربة. قال ابن عباس يعصرون ای يحلبون المواشي من كثرة المراعى.

ابو عبيده گفت: يعصرون از عصرة گرفته اند و عصرة نجاتست یعنی که در آن سال از تنگی و قحط و نیاز برهند.

حمزه و كساي تعصرون بتا مخاطبه خوانند اسنادا للفعل الى المستفتين الذين: «قالوا افتنا» ساقی چون تعبیر خواب از يوسف بشنید باز گشت و ملك را خبر کرد از تعبیر وی و نصیحت که کرد، ملك گفت «انتونی به» ای بالذی عبر رؤیای آن کس که این خواب را تعبیر کرد بنزد من آرید،

همین ساقی باز گشت برسولی و گفت اجب الملك، ای يوسف ترا بشارت باد که خلاصی آمد، ملك ترا میخواند اجابت کن، يوسف باین بشارت که بوی رسید شادی ننمود و از حلیمی که بود اهتزازى و حرکتی چنان که از زندانیان پدید آمد بوقت خلاص از وی پدید نیامد و آن رسول را گفت:

«ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَسَلِّهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ»

باز گرد و با خداوند خویش شو و از وی بپرس که پیش از آنک من بیرون آیم، بپرس تا حال آن زنان که دستهای خویش بریدند چیست؟ تا بداند که ایشان را چه افتاد و از کجا افتاد و آن کید ایشان را که ساخت و بان چه خواست! و مراد يوسف آن بود تا کید زلیخا و برائت يوسف بر ملك ظاهر شود و او را هیچ تهمت نماند.

قال ابن عباس لو خرج يوسف يومئذ قبل ان يعلم الملك بشأنه ما زالت في نفس العزيز منه حاجة يقول هذا الذي راود امرأتی.

و قوله: «فَسَلِّهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ» ای فاسئله ان يسئل النسوة ما بالهنّ و شأنهنّ و عمهنّ بالذكر دون امرأة العزيز صيانة لها و انها معهنّ تعريضا لا تصريحاً، و يحتمل ان المعنى ما بالهنّ لم يشهدن ببراءتى و قد عرفن ذلك باقرار امرأة العزيز عندهنّ و هو قولها «وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ»، «إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِمْ عَلِيمٌ» حين قلن لى اطع مولاتك.

و قيل اراد بقوله انّ ربّي العزيز ای انّ سیدی اظفیر العزيز عالم ببراءتى ممّا قرّفتنى به المرأة.

دو حدیث درین قصه درستست از رسول خدای (صلي الله عليه وسلم)

• احدهما دعاه حين قنت على قریش فقال فى قنوته

«اللهم اشدد وطأتك على مضر و اجعلها عليهم سبعا كسبع يوسف قحطتهم سبع حتى اكلوا القد و العظام فلما استكانوا».

قال (صلي الله عليه وسلم) «اللهم اذقت اول قریش نکالا فانق آخرهم نوالا فرفه عنهم».

• و قال (صلي الله عليه وسلم) : «رحم الله اخى يوسف ان كان لحليما ذا اناة لما اتاه الرسول».

قال «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ» الآية... و لو كنت انا لا سرعت الاجابة. و فى بعض الروايات عنه (صلي الله عليه وسلم) : «لو كنت مكانه ما اخبرتهم حتى اشترط ان يخرجونى»، كانه (صلي الله عليه وسلم) استحس

حزم یوسف علیه السلام و صبره حین دعاه الملك فلم یبادر حتّٰی یعلم أنّه قد استقرّ عند الملك صحّة برائته.

قوله: «قَالَ مَا خَطُبُكُنَّ» چون آن رسول از نزدیک یوسف بازگشت و پیغام یوسف به ملک گزارش داد، ملک کس فرستاد و زلیخا را و آن زنان را جمله حاضر کرد و با ایشان گفت: «ما خَطُبُكُنَّ» ای ما شأنکُن، کار شما و قصه شما چه بود آن روز که بدعوت زلیخا بودید، میان زلیخا و یوسف چه مخاطبه رفت و سخن زلیخا اشارت بچه داشت و یوسف جواب چگونه داد و با زنان بگفت آنچه یوسف گفته بود، یعنی که میخواهم تا بدانم که یوسف در آن حال متهم بود یا نه؟ ایشان گفتند «حاشَ لِلّٰهِ»، بعد یوسف عمّا یتّهم به، «ما عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» ای لا نعلم أنّه اتی مکروها معاذ الله که ما از یوسف بدی دیدیم یا بر وی تهمت بردیم، درست یوسف از آنچه بر وی تهمت می‌برند، ندانیم ما بر وی هیچ بدیی و مکروهی. و قیل معناه ما دعوناہ الی انفسنا و ائما دعوناہ الی امرأۃ العزیز و ما علمنا سوء ان ندعو الملوك الی طاعة صاحبته.

چون آن زنان یوسف را میرا کردند، زن عزیز گفت: «الآن حَصَّصَ الْحَقُّ»، الحصصه و الحصاحص و التَّحْصِص و التَّحْصِص حركة الشيء للظهور و اخذه فيه. زلیخا گفت اکنون راستی پیدا شد و حق از باطل جدا شد، یا ملک دل من اگر سنگ بودی آب گشته بودی و اگر آهن بودی نرم شده بودی تا کی ازین صبور و تا کی ازین درد نهانی، «أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» من او را خواستم، من او را جستم و یوسف در آنچه گفت: «هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي» راست گوی است: «إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ».

آن رسول بازگشت و یوسف را خبر کرد از آنچه زنان گفتند و از آنچه زلیخا گفت، یوسف چون آن سخن بشنید گفت: «ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» این سستی‌هیدن من در زندان و بیرون نیامدن، از آنست تا ملک بداند که من در خانه عزیز خیانت نکردم و حرمت وی در غیبت وی نگه داشتم، «وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ» ای لا یهدی الخائنین بکیدهم، خیانت اینجا زنا است یعنی لا یصلح عمل الزناة و احوالهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ» الآية....

- ابتداء بلاء یوسف خوابی بود که از خود حکایت کرد: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا»،
- و سبب نجات وی هم خوابی بود که ملک مصر دید گفت: «إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ»
- تا بدانی که کارها بتقدیر و تدبیر خداست و در کار رانی و کار سازی یکتاست، هر چند سببها پیداست، اما با سبب بماندن خطاست.

پیر طریقت گفت:

- سبب ندیدن جهلست اما با سبب بماندن شرک است،
 - از سبب بر گذر تا بمسبب رسی،
 - در سبب میند تا در خود برسی،
 - عارف را چشم نه بر لوح است نه بر قلم،
 - نه بسته حواسست نه اسیر آدم،
 - عطشی دارد دایم هر چند قدحها دارد دمامد، ای مهیمن اکرم، ای مفضل ارحم، یک بار قدح بازگیر تا این بیچاره برزند دم.
- و گفته‌اند که یوسف را دو چیز بود بر کمال:

- یکی حسن خلقت،
- دیگر علم و فطنت حسن خلقت جمال صورت است و علم و فطنت کمال معنی، پس ربّ العزّه تقدیر چنان کرد که

○ جمال وی سبب بلا گشت

○ و علم وی سبب نجات تا عالمیان بدانند که علم نیکو به از صورت نیکو.

- و قد قيل في المثل السائر: العلم يعطى و ان يبطل، چون علم رؤيا يوسف را سبب ملك دنيا گشت، چه عجب گر علم صفات مولى عارف را سبب ملك عقبى گردد؟! يقول الله عز و جل «وَ إِذَا رَأَيْتَ نَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا».
- «وَ قَالَ الْمَلِكُ انْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ» الآية... توقف يوسف در زندان بعد از آنك خلاصى دیده و دستورى یافته و آن تردید که همی کرد از آن بود که
- تا ملك مصر بچشم خیانت بدو ننگرد
- که آن گه هیبت يوسف در دل وی نماند
- و سخن يوسف در دعوت بوی اثر نکند،
- لا جرم چون کشف آن حال کردند
- و برائت يوسف ظاهر گشت
- سخن وی در او اثر کرد
- و پند وی او را سود داشت تا آن ملك در دین اسلام آمد و ملّت کفر بگذاشت.

قومی گفتند این ملك فرعون موسی بود و بعد از يوسف زنداقه او را از راه ببرند تا مرتد گشت و بروزگار موسی غرق شد، و قول درست آنست که نه فرعون موسی بود و در اول سوره بیان کردیم. و گفته اند تردید يوسف از آن بود که تا این حال مکشوف گردد و کس بسبب وی به تهمتی که بوی برد گنه کار نشود و در هیچ دل هیچ تهمت بنماند و عصمت نبوت پیدا گردد تا مردم در وی سخن نیکو گویند و بآن مثبت یابند همچنانک خلیل (علیه السلام) گفت: وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ بار خدایا مرا چنان کن که بآخر روزگار مرا ثنا گویند.

و مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: «اللهم وقّنى لما يرضيك عني و يحسن في الناس ذكرى» بار خدایا مرا توفیق ده تا آن کار کنم که تو از من خشنود شوی و نام من در خلق نیکو کند. و گفته اند مردی دعوی دوستی يوسف کرد آن گه که در زندان بود، يوسف گفت ای جوانمرد دوستی من ترا چه بکارست؟ ازین دوستی مرا ببلا افکنی و خود بلا بینی! پدر من یعقوب مرا دوست داشت بینایی وی در سر آن شد و مرا در چاه افکند، زلیخا دعوی دوستی من کرد بملامت مصریان مبتلا گشت و من در زندان دیر سال بماندم.

كذلك المصطفى صلى الله عليه وسلم سكن الى جبرئيل فهجره اربعين يوما و احب الكعبة فاخرجه منها كقار قريش و احب عائشة فابتليت بقصة الافك و مقالة المنافقين.

(7)

وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي إِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةً بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّي إِنْ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ {53}

وَقَالَ الْمَلِكُ انْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ {54}

قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمَ {55}

وَكَذَلِكَ مَكَانًا لِيُوسَفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نَصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مِنْ نَشَاءٍ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ {56}

وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ {57}

7 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي» من خویشتن را بی گناه ندارم و ندانم، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةً بِالسُّوءِ» که تن آدمی نهمار بدفرمایست و بدآموز، «إِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّي» مگر آنچ خداوند من ببخشايد و نگاه دارد، «إِنْ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (53)» خداوند من عیب پوشست و آمرزگار، بخشاينده و مهربان.

«وَ قَالَ الْمَلِكُ» ملك گفت:

«انْتُونِي بِهِ» بمن آرید او را،

«أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي» تا او را خاصه نفس خویش گیرم،

«فَلَمَّا كَلَّمَهُ» چون سخن گفت او با وی،

«قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا» گفت تو امروز نزدیک ما، «مَكِينٌ أَمِينٌ (54)» پایگاه داری استواری و پسندیده
«قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ» یوسف گفت مرا بر خزانهای این زمین گمار، «إِنِّي حَفِيزٌ عَلِيمٌ
(55)» که من آن را نگاه دارنده‌ای دانام.

«وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» و هم چنان جای ساختیم و پایگاه دادیم یوسف را و توان در آن
زمین،

«يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ» تا جای می‌گیرد هر جای که خواهد،
«نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ» رسانیم بخشایش خویش باو که خواهیم،
«وَ لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (56)» و ما ضایع نکنیم مزد نیکوکاران
«وَ لَا جُرْ الْأَخْرَةَ خَيْرٌ» و براستی که مزد آن جهان به است،
«لِلَّذِينَ آمَنُوا» ایشان را که بگرویدند، «وَ كَانُوا يَتَّقُونَ (57)» و از بد بپرهیزیدند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ مَا أَبْرَأُ نَفْسِي» لما قال يوسف (عليه السلام) ذلك ليعلم اني لم اخنه بالغيب. قال له
جبرئيل و لا حين هممت بها يا يوسف: و ما ابرئ نفسي اي ما ازگي نفسي عن الهَمّ،
«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» اي ان نفوس بنی آدم تأمرهم بما تهوى و ان لم يكن فيه رضى الله.

فانني لا ابرئ نفسي من ذلك و ان كنت لا اطوعها،
«إِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّي» اي الا رحمة ربّي: يعنى كل نفس تأمر صاحبها هواها الا ما ادركنه رحمة الله فدفعت.
و قيل المعنى لكن من رحمة الله عصمه ممّا تأمره به نفسه.

معنى اين كلمات آنست که نفس آدمی ببدی فرماید و آنچه در آن رضاء الله نبود خواهد و من نفس خود را
از آن منزّه نمى‌دارم که آن در طبع بشرى سرشته اگر چه من آن را مطاوع نبودم و بر تحقيق آن همّت
و حرکت طبعی عزم نکردم.

آن گه گفت: «إِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّي» اشارتست که اين برحمت خداوند منست که هر که الله تعالى بر وی
رحمت کند او را از آن معصوم دارد.

جماعتی مفسران گفتند که اين همه سخن زليخاست متصل بآنچه گفت: «الآن حَصَّصَ الْحَقُّ»
آن گه گفت ذلك اي الاقرار على نفسي ليعلم يوسف اني لم اخنه بظهر الغيب و ان الله لا يهدى كيد
الخائنين. اين اقرار که دادم بر خويشتن بآن دادم که تا يوسف بداند که من بظهر الغيب با وی خیانت
نکردم و اقرار باز نگرفتم.

«وَ مَا أَبْرَأُ نَفْسِي» عن ذنب هممت به، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» اذا غلبت الشهوة، «إِلَّا مَا رَجِمَ
رَبِّي» بنزع الشهوة عن يوسف و هذا قول لطيف و هو الاظهر و لا يبعد من قولها:
«إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ» مع كفرها فان الكفار مقرّون بالله عزّ و جلّ، يقول الله تعالى: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ
خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ».

«وَ قَالَ الْمَلِكُ» لما تبين للملك عذر يوسف و عرف امانته و علمه قال:
«اِنَّنِي بِهِ» چون عقل و علم يوسف بدانست و امانت و كفايت وی او را معلوم شد و عذر وی ظاهر
گشت گفت:

«اِنَّنِي بِهِ اسْتَخْلَصْتُ لِنَفْسِي»

اجعله خالصا لنفسي من غير شركة. پس خاصگیان خود فرستاد بزندان تا يوسف بیرون آید، يوسف
چون خواست که بیرون آید زندانیان را دل خوشی داد و بفرج اومیدوار کرد و از بهر ایشان این دعا
کرد:

«اللهم اعطف عليهم بقلوب الاخيار و لا تغم عليهم الاخبار»

بار خدایا دلهای نیکان و نیک مردان بر ایشان مشفق گردان و خبرها بر ایشان مپوشان، از اینست که در
هر شهری زندانیان خبرهای اطراف بیشتر دانند و در میان ایشان اراجیف بسیار رود. چون از زندان
بدر آمد بر در زندان بنشست و گفت هذا قبور الاحياء و بيت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة
الاعداء،

پس غسل کرد و اسباب نظافت بکار داشت و جامه نیکو در پوشید و قصد سرای ملك کرد، چون بدر سرای ملك رسید بایستاد و گفت:

حسبی ربی من دنیای، حسبی ربی من خلقه عزّ جاره و جلّ ثناؤه و لا اله غیره،
پس در سرای ملك شد گفت: اللهم انی اسئلك بخیرك من خیره و اعوذ بك من شرّه و شرّ غیره.
چون بر ملك رسید بر ملك سلام کرد بزبان عربی، ملك گفت ما هذا اللسان؟ قال لسان عمی اسماعیل،
آن گه او را بعبّرانی دعا گفت، ملك گفت این چه زبانست؟ گفت زبان پدران من یعقوب و اسحاق و ابراهیم.

و گفته‌اند که ملك زبانها و لغتهای بسیار دانست، به هفتاد زبان با یوسف سخن گفت و یوسف بهر زبان که ملك با وی سخن گفت هم بآن زبان جواب وی میداد، ملك را آن خوش آمد و از وی بیسندید و یوسف را آن وقت سی سال از عمر گذشته بود، ملك با ندیمان و نزدیکان خود می‌نگرد و می‌گوید: جوانی بدین سن که اوست با این علم و عقل و زیرکی و دانایی عجیبت و طرفه‌تر آنست که ساحران و کاهنان روزگار از تعبیر آن خواب که من دیدم در ماندند و او بیان کرد و از عاقبت آن ما را خبر کرد! آن گه ملك گفت خواهی که آن خواب و تعبیر آن بمشافهت از تو بشنوم، یوسف آن چنان که ملك دیده بود بخواب از اوّل تا آخر بگفت و تعبیر آن بر وی روشن کرد،

ملك گفت اکنون رأی تو ای صدیق درین کار چیست و رشد ما و صلاح ما در چیست؟
یوسف گفت باین هفت سال که در پیش است بفرمای تا نهمار زرع کنند و چندانك توانند جمع کنند در انبارها و دانه‌های قوت همه در خوشه‌ها بگذارند تا هم مردمان را قوت بود و هم چهار پایان را علف. و نیز چون جمع طعام کرده باشند بروزگار قحط که از اطراف خلق روی بتو نهند، چنانك خود خواهی توانی فروختن و از آن گنجهای عظیم توان نهادن،

ملك گفت: و من لی بهذا و من بجمعه؟

فقال یوسف: «اجعلنی علی خزائن الأرض» ای ولّی امر خزائن مصر یعنی خزائن الطّعام المدّخرة للقحط، «إني حفيظ» احفظ ما يجب حفظه، «عليّ» اعلم المواضع التي يجب ان توضع الاموال فيها.
قال الزجاج انما سأل ذلك لأن الانبياء عليهم السلام بعثوا لاقامة الحق و وضع الاشياء مواضعها فعلم انه لا يقوم احد بذلك مثله و لا احد اقوم منه بمصلحة الناس فاراد الصّلاح و الثّواب.
یوسف دانست که در روزگار قحط مصالح مردمان چنانك وی نگه دارد هیچ کس نگه ندارد، از بهر آن گفت:

«اجعلنی علی خزائن الأرض إني حفيظ عليّ».

و قيل هذه الآية حجة في نظرية النفس بالحق عند الحاجة اليها و لا يكون من التزكية المنهي عنها، بقوله «فلا تزكوا أنفسكم». درین آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره اجعلنی علی خزائن الارض اتی حفيظ عليّ، فقال الملك «إنك اليوم لدينا مكين أمين» ای اجابه الى ملتسمه، مكين ای ذو مكانة و منزلة، امين مأمون قد عرفنا امانتك و براءتك، و قيل امين آمن لا تخاف العواقب فمر لي بما هديت اليه و اشرت به.

عن ابن عباس قال قال رسول الله (صلي الله عليه وسلم) :
«رحم الله أخى يوسف لو لم يقل اجعلنى على خزائن الارض لاستعمله من ساعته و لكنه آخر ذلك سنة فاقام فى بيته عنده سنة مع الملك».

پس از آنك این سخن میان ایشان برفت یوسف يك سال در خانه ملك می‌بود، عزیز و مكرم و محترم و ملك می‌گفت تو از خاصگیان و مقربان منی، در مملكت من هیچیز از تو دریغ نیست و هر چه انواع اکرام و احسانست ترا مبذولست مگر آنك با تو طعام نخورم.

یوسف گفت چرا نخوری با من طعام؟ گفت از بهر آنك بنده بوده‌ای،
یوسف گفت من سزاوارترم که از تو ننگ دارم که من پسر یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم‌ام،
و مقصود ملك آن بود تا بحقیقت بداند که وی کیست. چون بدانست با وی طعام خورد و اکرامهای عظیم کرد.

ابن عباس گفت چون آن يك سال بسر آمد ملك بفرمود تا شهر را آیین بستند و سرای ملك بیاراستند و تخت زرین بجواهر مرصع کرده بنهادند و یوسف را بر تخت نشاند بعد از آنك وی را خلعت گرانمایه

پوشانید و تاج بر سر نهاد و مملکت مصر بوی تسلیم کرد و امیران و سرهنگان و سروران لشکر همه را بخدمت وی بداشت و اظفیر را معزول کرد و یوسف را بجای وی بنشاند و بر آنچ او داشت بسیار بیفزود. چون روزی چند برآمد اظفیر بمرد و ملك زلیخا را بزنی بیوسف داد، آن گه ملك مصر بوی راست شد، اینست که رب العالمین گفت: «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ».

بروایتی دیگر گفته‌اند که پس از مرگ اظفیر، زلیخا عاجز گشت و مالی که داشت از دست وی بشد و در یمن برادران داشت که ملوک یمن ایشان بودند، دشمن بر ایشان دست یافت و همه را بکشتند و مملکت بدست فرو گرفتند، زلیخا تنها و بیچاره بماند مال از دست شده و مرگ گرامیان دیده و روزگار دراز اندوه عشق «3» یوسف کشیده پیر و نابینا و عاجز گشته و ذل و انکسار درویشی بر وی پیدا شده و با این همه هنوز بت می‌پرستید، آخر روزی در کار خویش و بت پرستیدن خویش اندیشه کرد، از کمین گاه غیب کمند توفیق درو انداختند، روی با آن بت خویش کرد گفت ای بتی که نه سود کنی نه زیان و عابد تو هر روز که برآید نگونسارتر و زیانکارتر! از تو بیزار گشتم و از عبادت تو پشیمان شدم و بخدای یوسف ایمان آوردم.

آن گه بت را بر زمین زد و روی باآسمان کرد، گفت:

- ای خدای یوسف اگر عاصی می‌پذیری اینک آدمم بپذیر،
- و اگر معیوبان را مینوازی منم معیوب بنواز،
- و بیچارگان را چاره می‌کنی منم درمانده و بیچاره چاره من بساز،
- ای خدای یوسف دانی که بجمال بسی کوشیدم
- و بمال جهد کردم
- و در چاره و حیلت بسی آویختم
- و سیاست و صولت نمودم
- و بمقصود نرسیدم
- و ز آن پس مرگ گرامیان دیدم
- و فراق خویشان چشیدم
- و رنج درویشی و عشق یوسف بر دلم هر روز تازه تر و جوان تر،
- بار خدایا بر من ببخشای و یوسف را بمن نمای که از همه حیلتها و چارها عاجز گشتم و خیره فرو ماندم.

زلیخا این تضرع و زاری بر درگاه عزت همی‌کرد و یوسف آنجا که بود تقاضای دیدار زلیخا از دلش سر برمی‌زد. اندیشه و تفکر زلیخا بر دل یوسف غالب گشت، با خود همی‌گفت کاشکی بدانستمی که زلیخا را حال بچه رسید و کجا افتاد تا اگر در حال وی خللی است من با وی احسان کردمی و فساد معیشت وی بصلاح باز آوردمی که او را بر من حقه‌است.

و آن روز که یوسف این سخن گفت و زلیخا آن دعا کرد پانزده سال گذشته بود که یوسف، زلیخا را ندیده بود. یوسف آن روز از سر آن اندیشه برخاست با خیل و حشم که من امروز سر آن دارم که تماشا را گرد مصر برآیم و تنزه کنم، بظاهر تنزه مینمود و بباطن احوال زلیخا را تعریف همیکرد، بهر کویی که همی‌رسید از احوال درویشان همی‌پرسید تا مگر زلیخا بمیان برآید، آخر بسر کوی زلیخا رسید و زلیخا شنیده بود که یوسف همی‌گذرد بسر کوی آمده و انتظار رسیدن وی می‌کرد، چون در رسید او را گفتند اینک زلیخا درویش و نابینا و عاجز گشته، یوسف آنجا توقف کرد، زلیخا را دست گرفتند و فرا پیش وی بردند، حوادث روزگار در وی اثر کرده از اشک دیده مژگانش همه بریخته و نابینا گشته، شماتت اعداش گداخته و فراق گرامیانش مالیده. یوسف که وی را دید آب در چشم آورد و اندوهگن گشت و با وی ساعتی بایستاد و زلیخا آواز رکاب داران و صهیل اسبان و بردابرد چلووشان همی‌شنید و میگریست و دست بر اسب یوسف همی‌مالید و می‌گفت

(سبحان الذي اعز العبيد بعز الطاعة و اذل الملوك بذل المعصية.)

آن گه گفت ای یوسف مرا بسرای خود خوان که با تو حدیثی دارم، یوسف فرمود تا او را بسرای بردند و خود برآمد و بسرای آمد، زلیخا بیامد و پیش یوسف بنشست گفت ای یوسف از خاندان نبوت حرمت داشتن و حق شناختن بدیع نبود و ممتحن را نواختن عجب نبود، ای یوسف اوّل بدانك من ایمان آورده‌ام بیگانگی خدای آسمان و کردگار جهانیان، او را یکتا و یگانه دانم بی شریك و بی انباز و بی نظیر و بی نیاز، از آن دین که داشتیم برگشتم و دین حق پذیرفتم و ملت اسلام گزیدم و پسندیدم، اکنون بتو سه حاجت دارم:

- یکی آنست که من دانم تو بر خداوند خود کریمی و بنزدیک وی پایگاه بلند داری از من بوی شفیع باشد تا چشم روشن بمن باز دهد، یوسف زبان تضرّع بگشاد و دعا کرد گفت: الهی بحقّ محمد و آله ان تردّ علی هذه الضعیفة بصرها و لا تخلّني عندها و عند الناس. زلیخا گفت یا یوسف الحمد لله که حاجت روا شد و چشم من بیدار تو روشن کرد و دل من به معرفت ایمان نورانی کرد.

- یوسف گفت دیگر حاجت چیست؟ زلیخا گفت دعا کن تا جمال بمن باز دهد، یوسف رداء خود بر وی افکند و دعا کرد، زلیخا چنان شد که از نخست روز که یوسف را دید.

- حاجت سوم آن بود که گفت مرا بزنی بخواه، سر در پیش افکند باین اندیشه تا جبرئیل آمد و گفت ملك جلّ جلاله می گوید: زلیخا تا اکنون بحیلت و چاره خود ترا میطلبید لا جرم بتو نمی‌رسید، اکنون ترا از ما طلب کرد و بسبب تو با ما صلح کرد، حاجت وی روا کن، یوسف بفرمان الله تعالی او را بزنی بخواست، چون بهم رسیدند یوسف گفت: أليس هذا خيرا ممّا كنت تريدین؟ فقالت ایها الصّدیق لا تلمنی فانی كنت امرأة حسناء ناعمة كما تری فی ملك و دنیا و كان صاحبی لا یأتی النساء و كنت كما جعلك الله فی حسنك و هیئتك فغلبتنی نفسی فوجدها یوسف عذراء فاصابها و ولد له منها ابنان: افرائیم و میشا.

پس زلیخا بر عبادت الله تعالی چنان حریص شد که يك ساعت فارغ نبودی و یوسف بخلوت وی رغبت همی‌کرد و زلیخا احتراز همی‌کرد! یوسف گفت ای زلیخا باین مدت کوتاه چنین از من ملول گشتی که در صحبت من رغبت همی‌کنی! زلیخا دست وی ببوسید و گفت حاشا که من از تو ملول شوم یا سر در چنبر تو نیارم که ترا بسبب دوست دارم:

- یکی آنك معشوق دیرینه منی،
- دیگر شوی محتشم منی،
- سوم پیغامبر خدای منی جلّ جلاله، لکن آن گه که در طلب تو بودم از خدمت حق غافل بودم، اکنون که او را بشناختم تا از عبادت وی فارغ نباشم با خدمت تو نپردازم.

«وَوَكَذَلِكَ مَكْنًا» ای كَذَلِكَ التَّمَكِينُ الأوّلُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ بِالْخُلَاصِ مِنَ السَّجَنِ، «مَكْنًا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» جعلناه مَكْنًا فِي تَدْبِيرِ أَرْضِ مِصْرَ، «يَتَّبَعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ» ای یختر اطیبها و ينزل منها حیث اراد. البواء المنزل یقال بوّاته فتبوء.

و قرأ ابن كثير حیث نشاء بالنون علی معنی حیث یشاء الله و یرضاه ثناء علی یوسف و من قرأ بالياء فأنه اسند الفعل الی یوسف تفضیلا له علی غیره بذلك و دلالة علی تمکینه له ما لم یکن لغيره. قوله «نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ» اخبار من الله أنه ینعم علی من یشاء من عباده كما انعم علی یوسف، «وَوَكَذَلِكَ نُنْصِيبُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» ثواب الموحّدين. قال ابن عباس: اجر المحسنين ای الصّابرين

- بصبره فی البئر
- و صبره فی السّجن
- و صبره فی الرّق
- و صبره عمّا دعتة الیه المرأة.

قال مجاهد: فلم يزل يدعو الملك الى الاسلام و يتلطف له حتى اسلم الملك و كثير من الناس فهذا في الدنيا، «وَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يُتَّقُونَ» ای ما يعطى الله من ثواب الآخرة خير للمؤمنين، يعنى ان ما يعطى الله يوسف في الآخرة خير مما اعطاه في الدنيا. و لقد انشد البحترى:

اما فى رسول الله يوسف اسوة لمتلك محبوسا على الظلم و الافك
اقام جميل الصبر فى الحبس برهة فال به الصبر الجميل الى الملك

كتب بعضهم الى صديق له:

وراء مضيق الخوف متسع الامن و اول مفروج به آخر الحزن
فلا تأيسن فالله ملك يوسف خزائنه بعد الخلاص من السجن

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي» الآية... يوسف (عليه السلام) آن گه كه گفت ذلك ليعلم انى لم اخنه بالغيب، توفيق و عصمت حق ديد، باز چون گفت و ما ابرئ نفسى، تقصير در خدمت خود ديد، آن يكى بيان شكر توفيق است و اين يكى بيان عذر تقصير است و بنده بايد كه پيوسته ميان شكر و عذر گردان بود، هر گه كه با حق نگرد نعمت ببند بنازد و در شكر بيفزايد، چون با خود نگرد گناه ببند بسوزد و بعدر پيش آيد، بآن شكر مستحق زيادت گردد، باين عذر مستوجب مغفرت شود. پير طريقت از اينجا گفت:

الهي گاهى بخود نگرم گويم از من زارتر كيست؟
گاهى بتو نگرم گويم از من بزرگوارتر كيست؟!

گاهى كه بطينت خود افتد نظرم گويم كه من از هر چه بعالم بترم
چون از صفت خويشتن اندر گذرم از عرش همى بخويشتن در نگرم

فضيل عياض راديدند از خلق عزلت گرفته و در آن زاويه اى از زواياى مسجد تنها نشسته و ذكر حق را مونس خود كرده، خلوتى كه جوانمردان را بر بساط انبساط در خيمه «وَهُوَ مَعَكُمْ» با حق بود با دست آورده، دوستى فرا رسيد او را تنها ديد، بيدار وى تبرك گرفت، پيش وى بنشست، فضيل گفت: يا اخى ما اجلسك اليّ، چه ترا بر آن داشت كه درين خلوت ما زحمت آوردى، نهمار فارغى كه بما ميپردازى، درویش گفت معذورم دار كه من ندانستم و از وقت و وجد تو بى خبر بودم، اکنون از وقت خویش ما را خبری باز ده و از روش خویش نکته‌ای بگوی تا از صحبت تو بی‌نصیب نباشیم.

فضيل گفت آنچ ترا سزاست بگويم: بدانك فضيل را از گزارد شكر نعمت منعم و از عذر خواست زلت خویش با ديگرى پرداخت نيست و در دل وى نيز چيزى را جاى نيست، گاهى بخود نگرم عذر زلت خواهم، گاهى بدو نگرم شكر نعمت گزارم،

فضيل آن گه روى سوي آسمان كرد گفت: الهي آن طاقت كه دارد كه بخود شكر نعمت تو كند؟ آن كيست كه بسزاي تو ترا خدمت كند؟

اليه مغبون كسى كه نصيب او از دوستى تو گفتارست، او را كه درين راه جان و دل بكارست، او را با وصل تو چه كارست؟ الهي ما را از نعمت تو اين بس كه هرگز در مهر تو شكيبا نبوديم و بجان و دل خاك سر كوى تو مي‌بوئيم. و بدست اميد حلقه در دوستى مي‌كوبيم و هر جاى كه در جهان گم شده‌ايم قصه خود با او مي‌گوئيم، آن گه روى با درویش كرد گفت:

• اخف مكانك

• و احفظ لسانك

• و استغفر الله لذنبك و للمؤمنين و المؤمنات.
قوله «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» بدانك نفس را چهار رتبت است:

- اول نفس امّاره،
- پس نفس مکاره،
- سیم سحّاره،
- چهارم مطمئنّه.

نفس امّاره آنست که در بوته ریاضت نگذشته پوست هستی از وی بد باغت باز نیفتاده و با خلق خدا بخصوصیت برخاسته و هنوز بر صفت سبعیت بمانده، پیوسته در پوستین خلق افتاده، همه خطبه بر خود کند، همیشه قدم بر مراد خود نهد، در عالم انسانیت می‌چرد و از چشمه هوا آب میخورد، جز خوردن و خفتن و کام راندن چیزی دیگر نداند، ربّ العزّه خداوندان این نفس را میگوید «ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَمْتَعُوا وَيُلْهَهُمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَْعْلَمُونَ» آدمی رنگست بصورت، اما شیطان بود بصفت، اینست که گفت شیاطین الانس و الجنّ، حجاب عظیم است و قاطع دین است، معدن فسقها و مرکز شرّها، اگر کسی از وی بتواند رست بمخالفت وی تو اندرست، که قرآن مجید خبر چنین میدهد: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ» و جمله انبیاء و رسل که آمدند ایشان را بقهر و جهاد این نفس فرمودند. مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر، اصعب الجهاد جهاد النفس، جاهدوا في الله حق جهاده»، حق مجاهدت آنست که صفات نفس امّاره چون حرص و شهوت و شره و حقد و کبر و عداوت و بغض آن را پرورش ندهی و زیر دست خود داری، هر گاه که سر برزند آن را بسنگ جهد از خود باز میداری چنانکه آن جوان مرد گفته:

مار نفست بر سر گنج دلت ساکن شدست سنگ جهد از عهد دل بر تارک آن مار زن
ور کسی بیمار جانست از نهیب هزل چرخ شربتی از جام جدّ بر جان آن بیمار زن

اما نفس مکاره فروترست از نفس امّاره، قوّت آن ندارد که مقاومت مرد کند، اما پیوسته در کمین بود تا کی دست یابد، و مثالش آنست که چون مرید را در راه مجاهدت و ریاضت در مقام جمعیت ببند، سفری از سفرهای طاعت چون حجّ و غزا و زیارت در پیش وی نهد، گوید این بهتر و در منازل طاعات این قدم عالیت، و وی در آنچ گفت راستگوی است، اما مکرست که میکند و تلبیس که میخواهد تا مرید را از مقام جمعیت بیفکند و او را در این سفر پراکنده خاطر و سرگردان کند و باشد که بمقصود رسد و باشد که نرسد، و اگر رسد باشد که این جمعیت هر گز باز نبیند،

جنید از اینجا گفت: هزار مرید با ما قدم درین راه نهادند همه فرو شدند و من بر سر آمدم، و مریدان را در راه ارادت، پیر از بهر این میباید که پیران منازل این راه شناخته باشند و کمین گاه نفس مکاره بر ایشان پوشیده نماند تا احوال مریدان را تتبع میکنند و آنچ سازگار قدم ایشان بود بر آن دلالت می‌کنند. بزرگان دین گفتند مرد تا صاحب تمکین نشود از نفس مکاره ایمن نگردد، و آب اندک بقدری نجاست پلید گردد اما بحر هرگز پلید نگردد، حال اهل بدایت باریک بود، خاطر ذمیمه از نفس مکاره خیزد، او را بجنباند، اما حال اهل تمکین و ارباب نهایت کوه باشد و باد کوه را نتواند جنبانید،

و بعد از نفس مکاره **نفس سحّاره** است، گرد اهل حقیقت گردد چون او را بر طاعات و انواع ریاضات محکم ببند، گوید بر نفس خود رحمت کن انّ لنفسك عليك حقّا، چون مرد نه محقق باشد او را از مقام حقیقت با مقام شریعت آرد، رخصت پیش وی نهد و هر جا که رخصت آمد آرام نفس پدید آمد از آنجا نفس قوّت گیرد و او را بقدم اوّل باز برد، نفس امّاره باز دید آید.

ابراهیم خواص گفت: چهل سال با نفس در منازعت بودم که از من نان و ماست میخواست، روزی مرا بر وی رحمت آمد، درمی سیم حلال بچنگ آوردم، در بغداد می‌رفتم تا نان و ماست خرم، در خرابه‌ای شدم پیری را دیدم در آن گرما گرم افتاده و زنبوران از هوا در می‌پریدند و از وی گوشت بر میگرفتند، ابراهیم گفت مرا بر وی رحمت آمد، گفتم مسکین این مرد، سر برداشت و گفت ای خواص در من چه مسکینی می‌بینی، نه تاج اسلام بر سر منست و گوهر معرفت در دل من، مسکین تویی که به

چهل سال شهوت نان و ماست از نفس خود منع نمی‌توانی کرد.
در جمله بدانکه نفس سحاره مرد را به معصیت نفرماید، بطاعت فرماید، چون مرد قدم در کوی طاعت نهد از عین طاعت وی رنگی برآرد، گوید آخر تو بهتری از آن مرد شراب خوار فاسق، مرد در خود این اعتقاد کند، خود را بچشم پسند نگیرد و دیگران را بچشم حقارت تا هلاک از وی برآید.

صدیق اکبر رضی الله عنه بدیده حقیقت نظر در خود کرد، حقیقت خود بدید گفت: اقیلونی فلسط بخیرکم، ای صدیق تو خود را این همی گویی و دین اسلام و شرع مقدس بر تو این خطبه میکند که: خیر الناس بعد رسول الله ابو بکر الصديق، از آنجا نفس مطمئنه آغاز کند و این نفس انبیاء و اولیاست، در پرده رعایت بند عصمت دارد، آنها که انبیاء در سر پرده عصمت اند و آنها که اولیاء در پرده حفظ و رعایت اند، اگر يك لحظه بند عصمت ازیشان برداشتندی، ازیشان همان آمدی که از فرعون و هامان، و اگر يك نفس حفظ و حیاطت و رعایت از اولیا منقطع گشتی همه اولیا زنار در بستندی! اگر هزار سال احمد عربی میرفتی اگر «دَنَا قَدْأَلِي» نبودی کجا رسیدی؟
پیر طریقت گفت: الهی شاد بدانم که اول من نبودم تو بودی، آتش یافت با نور شناخت تو آمیختی، از باغ وصال نسیم قرب تو انگیختی، باران فردا نیت برگرد بشریت ریختی، باتش دوستی آب و گل بسوختی تا دیده عارف بدیدار خود آموختی.

(8)

وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ {58}
وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَ لَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ {59}
فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ {60}
قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ {61}
وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ {62}
فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَكْتَلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ {63}
قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاسْتَأْذِنُوا خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ {64}
وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ {65}
قَالَ لَنْ أَرْسِلَ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ {66}
وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ {67}
وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَدُو عَلِيمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ {68}

8 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» آمدند برادران یوسف،
«فَدَخَلُوا عَلَيْهِ» بر او در شدند،
«فَعَرَفَهُمْ» یوسف ایشان را بشناخت،
«وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ (58)» و ایشان او را نشناختند.
«وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ» چون ایشان را بساخت گسیل کردن را،
«قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» گفت آن برادر هم پدر خویش بر من آرید،
«أَ لَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ» نمی‌بینید،
«أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ» که من بهره حاضر کیل او تمام می‌سپارم،
«وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (59)» و نیک میزبانی من نمی‌بینید.
«فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ» اگر آن برادر را با خود نیارید به من، «فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي» شما را بنزدیک من
بردن را بار نیست، «وَلَا تَقْرَبُونِ (60)» و نزدیک من می‌ناید.

«قَالُوا سَنُرَاوُدُ عَنْهُ أَبَاهُ» گفتند آری بکوشیم با پدر و بخواهیم ازو، «وَأِنَّا لَفَاعِلُونَ (61)» و چنین کنیم.
 «وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ» یوسف گفت غلامان خویش را، «اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ» آن چیز که ایشان آورده‌اند ببهای گندم، آن در میان گندم پنهان کنید، «لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا» تا مگر آن را بشناسند، «إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ» چون با خانه و کسان خود شوند، «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (62)» مگر باز آیند.
 «فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ» چون با پدر شدند، «قَالُوا يَا أَبَانَا» گفتند ای پدر ما، «مُنْعٍ مِّنَ الْكَيْلِ» بار از ما باز گرفتند، «فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا» بفرست با ما برادر ما، «نَكْتَلُ» تا بار او بستانیم،

«وَأِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (63)» و ما او را نگه بآنانیم.
 «قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ» یعقوب گفت استوار دارم شما را برو، «إِلَّا كَمَا آمَنُتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ» مگر هم چنان که شما را استوار داشتم بر برادر او پیش ازین، «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا» الله خود به است بنگهبانی، «وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (64)» و او مهربان تر مهربانانست.
 «وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ» چون بار خویشان بگشادند، «وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ» آنچه برده بودند یافتند، «رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» که با ایشان داده بودند، «قَالُوا يَا أَبَانَا» گفتند ای پدر ما، «مَا نَبْغِي» ما دروغ نمی‌گوئیم، «هَذِهِ بِضَاعَتُنَا» اینک بضاعت ما، «رُدَّتْ إِلَيْنَا» بما باز دادند، «وَوَئِمُّرُ أَهْلُنَا» و کسان خویش را طعام آریم، «وَوَحْفَظُ أَخَانَا» و برادر خویش را نگه داریم، «وَوَزَادُ كَيْلِ بَعِيرٍ» و شتر وار او بیفزائیم، «ذَلِكَ كَيْلٌ يَّسِيرٌ (65)» آن شتر وار فرودن ما را آسان، «قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ» گفت بنفرستم با شما، «حَتَّى تَوْتُونَ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ» تا مرا پیمان دهید از زبان خویش از الله تعالی، «لَتَأْتُنِي بِهِ» که او را با من آرید، «إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ» مگر که همه هلاک شوید و ناتوان مانند، «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ» چون او را از خویشان پیمان دادند و بیستند، «قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ (66)» گفت الله تعالی بر اینچ گفتیم یار است و گواه.

«وَقَالَ يَا بَنِيَّ» یعقوب گفت ای پسران من، «لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ» چون آنجا شوید از يك در در مروید، «وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ» از درهای پراکنده در شوید، «وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» و من شما را در آن بکار نیایم و با خواست او چیز نتوانم، «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» هیچ نیست خواست و کار مگر خدای را، «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» کار باو سپردم و پشت باو باز کردم، «وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (67)» و کار سپاران کار باو سپارند.
 «وَلَمَّا دَخَلُوا» و آن گه که در شدند، «مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ» از آن درهای پراکنده که پدر فرموده بود ایشان را، «مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» سود نداشت آن حذر ایشان را هیچیز از خواست خدا و بکار نیامد،

«إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا» مگر آنک چیزی در دل یعقوب افتاد خواست تا از دل وی بیرون شود، «وَأِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ» و یعقوب با دانش بود، «لَمَّا عَلِمْنَا» که ما آموخته بودیم او را «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ

النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (68)» لکن بیشتر مردمان نمیدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ»

مفسران و اصحاب اخبار پیشین گفتند که چون ملک مصر بر یوسف راست شد و مملکت را ترتیب داد همان سال آثار برکت وی پیدا گشت، رود نیل وفا کرد و نعمت فراخ گشت، جبرئیل آمد و گفت امسال اوّل آن سال هفت گانه است که خصب و فراخی نعمت بود، یوسف بفرمود تا همه صحرا و بوادی تخم ریختند،

• آنجا که چشمه آب و رود بود بآب آن را بپروردند

• و آنجا که آب نبود یوسف دعا کرد تا ربّ العزّه باران فرستاد و آن را بباران بپروردند،

آن گه کندوها و انبارها از آن خوشهای غله پر کردند و همچنین هفت سال پیایی جمع همی کردند. پس ابتداء سال قحط آن بود که ملک ریّان در خانه خفته بود در میانه شب آواز داد که یا یوسف الجوع الجوع. فقال یوسف هذا اوان القحط.

پس هفت سال برآمد که درخت برنیارود و کشته خوشه نپرورد، اهل مصر سال اوّل طعام از یوسف خریدند بنقد تا در مصر يك درم و يك دینار بدست هیچ کس نماند مگر که همه با خزینه ملک شد. دوم سال هر چه چهارپایان و بار گیران بودند همه در بهای طعام شد. سوم سال هر چه پیرایه و جواهر بود، چهارم سال هر چه بردگان بودند از غلامان و کنیزکان، پنجم سال هر چه ضیاع و عقار و مسکن بود، ششم سال فرزندان خود را ببندگی بفروختند. هفتم سال مردان و زنان همه تنهای خویش ببندگی به یوسف فروختند تا در مصر يك مرد و يك زن آزاد نماند، پس ملک با یوسف مشورت کرد در کار مصریان و یوسف را وکیل خود کرد بهر چه صواب بیند در حقّ ایشان، گفت ای یوسف رای آنست که تو گویی و صواب آنست که تو بینی و هر چه تو کنی در حقّ ایشان پسندیده منست.

یوسف گفت: «انی اشهد الله و اشهدك انی اعتقت اهل مصر عن آخرهم و رددت عليهم املاكهم». و روی آن یوسف کان لا يشبع من الطعام في تلك الايام، فقبل له تجوع و بيدك خزائن الارض، فقال اخاف ان شبعنا ان انسى الجائع و امر طبّاح الملك ان يجعل غداه نصف النهار و اراد بذلك ان يذوق الملك طعم الجوع فلا ينسى الجائعين و يحسن الى المحتاجين فمن ثم جعل الملوك غدا هم نصف النهار.

پس غربا و قحط رسیدگان از هر جانب قصد مصر کردند و هر که رسیدی یوسف شترواری بار بوی دادی، این خبر بکنعان رسید و اهل کنعان از نایافت طعام و گرسنگی بغایت شدّت رسیده بودند و بی طاقت گشته. فقال يعقوب لبنيه يا بنيّ انّ بمصر رجلا صالحا فيما زعموا يميز الناس، قالوا و من اين يكون بمصر رجل صالح و هم يعبدون الاوثان، قال تذهبون فتعطون دراهمكم و تأخذون طعامكم فخرجوا و هم عشرة حتّى اتوه: فذلك قوله

«وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» یعنی من ارض ابیهم و هی الحسمی و القریات من ناحیه کنعان و هی بدو و ارض ماشیه می گوید آمدند برادران یوسف بمصر تا طعام برند مردمان خویش را، «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ» یوسف،

«وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ» نکر و انکر لغتان بمعنی واحد. یوسف ایشان را بشناخت و ایشان یوسف را نشناختند، ابن عباس گفت از آن نشناختند که از آن روز باز که او را در چاه افکندند تا این روز که او را دیدند چهل سال گذشته بود و در دل ایشان هلاک وی مقرر بود. و گفته اند که یوسف خود را بزّی ملوک بایشان نمود، تاج بر سر و طوق زر در گردن و جامه حریر بر تن بر تخت ملک نشسته، از آن جهت او را نشناختند.

و قیل کان بینہ و بینہم حجاب، چون برادران در پیش وی شدند بعبیرانی سخن گفتند، یوسف چنان فرا نمود که سخن ایشان نمی داند، ترجمان در میان کرد تا کار بر ایشان مشتبه شود، آن گه گفت: من انتم و ما امرکم و لعلکم عیون جنتم تنظرون عورة بلادنا شما که باشید و بچه کار آمدید؟ چنان دانم که

جاسوسانید تا احوال بلاد ما تعرّف کنید و پوشیده‌های ما را بغور برسید و انگه لشکر آرید، ایشان گفتند: و الله ما نحن بجواسیس و انما نحن اخوة بنواب واحد و هو شیخ کبیر یقال له یعقوب نبی من الانبیاء.

قال فکم انتم؟

قالوا کنا اثنی عشر رجلا فذهب اخ لنا الى البریة فهلك فیها و کان احبنا الى ابینا.

قال انتم ها هنا؟

قالوا عشرة.

قال فاین الآخر؟

قالوا عند ابینا و هو اخو الَّذی هلك من امّه و ابونا یتسلّى به.

قال فمن یعلم ان الَّذی تقولون حق؟

قالوا یا ایها الملك انا ببلاد لا یعرفنا احد، فقال یوسف فائتونی باخیکم الَّذی من ابیکم ان کنتم صادقین، فانا ارضی بذلك.

یوسف بتدریج سخن با ایشان بانجا رسانید که گفت اگر آنچ می‌گوئید که ما نه جاسوسانیم که پسران پیغامبریم آن برادر هم پدر بیارید تا صدق گفت شما پدید آید. و گفته‌اند یوسف ایشان را هر یکی شترواری بار بفرمود، ایشان گفتند آن برادر هم پدر ما را نیز شترواری بفرمای، یوسف بفرمود، آن گه گفت آن برادر را با خود بیارید تا دانم که راست می‌گوئید، پس اگر نیارید دروغ شما مرا معلوم گردد و شما را هیچ بار پس از آن ندهم.

اینست که ربّ العالمین گفت: «وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ» الباء زائدة ای جهّز هم جهازهم یعنی کال لهم طعامهم و اوفر جمالهم و انما سمی جهاز المرأة لانه عتاد تزفّ العروس فیه. یقال تجهز فلان اذا استعد للذهاب و الاجهاز قتل الجریح، «قَالَ اِثْنُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِنْ آبَائِكُمْ» نکرّ قوله باخ لکم و حقّه التعریف، لانّ التقدير باخ لکم قد سمعت به و الوصف ینوب عن التعریف، «أَ لَا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفِي الْكَيْلِ» ای اتمّه و الکیل ها هنا اسم لنصیب الرّجل من الطعام، «وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» ای المضيفین، و ذلك أنّه احسن ضیافتهم.

«فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي» ای لا تباع الميرة منكم فتکال لکم،

«وَلَا تَقْرَبُونِ» جزم لانّ معناه النّهی ای لا تقرّبوا داری و لا بلادی.

قال الزجاج: القراءة بالكسر و هو الوجه و يجوز و لا تقرّبون بفتح النّون لأنّها نون جماعة كما قال فیم تیشّرون بفتح النّون و یكون و لا تقرّبون لفظه لفظ الخبر و معناه معنی الامر.

«قَالُوا سُرَّادُ عَنْهُ أَبَاهُ» ای نجتهد فی طلبه من ابیه، اصله من راد یروّد اذا جاء و ذهب، «وَأَنَا لَفَاعِلُونَ» ما امرتنا به، این لفاعلون آنست که عرب گویند نزلت بفلان فاحسن قرءانا و فعل و فعل یکنون بهذه اللفظة عن افاعیل الکرم، و یقولون غضب فلان فضرّب و شتم و فعل و فعل یکنون عن افاعیل الاذی. قیل اراد یوسف بذلك تنبیه یعقوب علی حال یوسف. و قیل امره الله بذلك.

و گفته‌اند که یوسف چون برادران را دید و احوال یعقوب شنید گریستن بر وی افتاد برخاست و در سرای زلیخا شد، گفت برادران من آمده‌اند و مرا نمی‌شناسند و من ایشان را می‌شناسم،

زلیخا گفت مرا دستوری ده تا برای ایشان دعوتی سازم و از پس پرده ایشان را ببینم،

یوسف او را دستوری داد و زلیخا ایشان را از پس پرده می‌دید و یوسف خبر پدر از ایشان همی پرسید تا روبیل (روبن) بخندید و گفت سبحان الله پندارم این عزیز یکی است از ما که از دیرگاه باز غایب بوده اکنون خبر خانه خود همی پرسید،

یوسف گفت مرا این عادتست که دوست دارم با غربا حدیث کردن و استعلام اخبار از ایشان کردن. پس آن شب ایشان را بمهمانی باز گرفت، بامداد بار ایشان بفرمود و غلامان خود را گفت، آن بضاعت که ایشان آورده‌اند ببهای گندم در میان گندم نهید پنهان ایشان.

اینست که ربّ العالمین گفت: «وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ»

قرأ حمزة و الکسائی و حفص: «لِفَتْيَانِهِ» بالالف، الفتية و الفتیان جمع فتی و اراد بالفتية ها هنا العبيد و الممالیک. بضاعت ایشان بود که ببهای گندم داده بودند،

قتاده گفت لختی درم بود،

و قیل کانت نعالا و ادما،

- و این از بهر آن بایشان داد که ایشان را دیگر درم نبود که بگندم خریدن آیند.
 - و گفته‌اند از بهر آن کرد که از دیانت و امانت ایشان شناخت که ایشان بی بها طعام نخورند،
 - چون آن بضاعت بینند باز گردند و باز آرند
 - و نیز عار آمد او را بهای طعام از پدر و برادران گرفتن.
- الرَّحَالُ جمع رحل و الرَّحْلُ هاهنا المتاع و لذلك سَمِيَ الرَّحْلُ الَّذِي يَأْوِي إِلَيْهِ الْإِنْسَانُ رَحْلًا لِأَنَّهُ مَوْضِعُ مَتَاعِهِ. چون خواست که ایشان را باز گرداند، یوسف گفت: دعوا بعضكم عندي رهينة حتى تأتونني باخیکم الذی من ابیکم، فاقترعوا بینهم فاصابت القرعة شمعون و کان احسنهم رأیا فی یوسف و ابرهم به فجعلوه عنده.
- پس ایشان باز گشتند بکنعان، دل شاد پیش یعقوب در آمدند و باز گفتند آن اکرام و احسان که عزیز با ایشان کرد، گفتند ای پدر مردی دیدیم

• صورت پادشاهان،

• بخلق پیغامبران،

• مهمان داری غریب نواز،

• خوش سخن،

• متواضع،

• مهربان،

• یتیم پرور،

• مهر افزای،

• لطف نمای،

• خوب دیدار،

• همایون طلعت،

• سعد اختر،

• مبارك سيما،

• با سیاست پادشاهان،

• با تواضع درویشان،

• با خلق پیغامبران،

• با لطافت فریشتگان.

ای پدر و ازین عجب تر که ما را دید گویی غریبی بود گرامیان خود را باز دیده، از بس که شفقت همی نمود و پرسش همی کرد.

یعقوب گفت دیگر باره که آنجا روید، سلام و شکر من بعزیز رسانید و گوئید: انّ ابانا یصلی علیک و یدعو لک بما اولیتنا.

پس گفت شمعون چرا با شما نیست؟

گفتند عزیز او را باز گرفت از بهر آنکه ما را گفتند شما جاسوسانید و ما احوال و قصّه خود بگفتیم، آن گه از ما بنیامین را طلب کردند و شمعون را بنشانند تا ما بنیامین را ببریم.

فذلك قوله: «يا أبانا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ» ای حکم بمنعه بعد هذا ان لم نذهب باخينا بنیامین.

و قیل منع منّا اتمام الکیل الذی اردنا،

«فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانًا نَكْتَلُ» بیا قراءت حمزه و کسائی است یعنی که بفرست با ما برادر ما تا او بار خویش بستاند، باقی بنون خوانند یعنی نکتال لنا و له و الاکتیال الکیل للنفس،

«وَأِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» عن ان یناله مکروه.

«قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ» علی بنیامین، «إِلَّا كَمَا آمَنُكُمْ عَلَى أَخِيهِ» یوسف، «مِنْ قَبْلُ» و قد قلتم أَرْسِلْهُ مَعَنَا

غَدًا يَرْتَعُ وَ يَلْعَبُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.

ثُمَّ لَمْ تَفُوا بِهِ ثُمَّ قَالَ «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا» جواباً لقولهم «وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» ای الحافظ الله و هو خير الحافظين فانّی استحفظه الله لا اياکم. و قرأ حمزة و الکسائی و حفص: خير حفظاً منصوب على التمييز، و من قرأ حافظاً فمنصوب على الحال ای حفظ الله خير من حفظکم. قال کعب لما قال قالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا قَالَ اللَّهُ وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي لَا رَدَّ عَلَيكَ كَلِمَهُمَا بَعْدَ مَا فَوَّضْتَ إِلَيَّ.

قوله: «وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ» الَّذِي حَمَلُوهُ مِنْ مِصْرَ،

«وَ جَدُوا بِضَاعَتَهُمْ» ثَمَنُ الطَّعَامِ،

«رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» ای وجدوها فی خلال متاعهم،

«قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي» این ما درین موضع دو معنی دارد:

- یکی معنی استفهام ای ما ذا نطلب و ما نرید و هل فوق هذا من مزید، چون بضاعت خویش دیدند در میان متاع گفتند ای پدر ما چه خواهیم و بر این احسان و اکرام که با ما کرد چه مزید جوییم، ما را گرامی کرد و طعام بما فروخت و آن گه بهای طعام بما باز داد،
 - معنی دیگر ما نفی است: ای لا نطلب منك شیئاً لثمن الغلّة بل نشتري بما ردّ علينا.
 - و قيل ما نبغی ای ما نكدّب فیما خبرك به عن صاحب مصر،
- «هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَ نَمِيرُ أَهْلَنَا» نجلب لهم الميرة و الميرة الطعام یحمل من بلد الى بلد، یقال مار اهلہ میبرهم اذا جاء باقواتهم من بلد الى بلد،
- «وَ نَحْفَظُ أَخَانَا» فی ذهابنا و مجيئنا، «وَ نَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ» ای حمل جمل بسبب اخینا فانه یعطى كلّ رجل کيل بعیبر

«ذَلِكَ كَيْلٌ یَسِيرٌ» ای ذلك رخیص عندهم على غلّائه عندنا

«قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنْ اللَّهِ» ای عقداً مؤکداً بذکر الله.

یعقوب گفت نفرستم بنیامین را با شما تا آن گه که پیمان دهید و عقدی استوار بندید، خدای را بر خویشان گواه گیرید و بحق محمد خاتم پیغامبران و سیّد مرسلان سوگند یاد کنید که با این برادر غدر نکنید و او را با من آرید،

«إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ» ای إِلَّا ان تهلکوا جميعاً، یقال احیط بفلان اذا هلك من ذلك،

قوله وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ ای اهلك و افسد،

«فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ» اعطوه عهدهم و حلفوا له بمنزلة محمد،

«قَالَ» یعقوب، «اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ» شاهد کفیل حفیظ.

چون این عهد و پیمان برفت یعقوب، بنیامین را حاضر کرد، پیراهنی پشمین از آن خود بوی داد، عمامه‌ای کتان از آن اسماعیل و میزری از آن ابراهیم علیهم السلام، گفت آن روز که پیش عزیز شوی این پیراهن بپوش و عمامه بر سر نه و میزر بر دوش افکن و من این از بهر کفن نهاده بودم که یادگار گرامیان است مرا، بنیامین عصائی بدست گرفت و با برادران روی سوی مصر نهاد، پدر بتشییع ایشان بیرون شد تا بزیر آن درخت که با یوسف تا آنجا رفته بود، یعقوب چون بدان جای رسید دست بگردن بنیامین در آورد و زار بگریست، گفت ای پسر با یوسف تا اینجا بیامدم وز آن پس او را باز ندیدم. آن گه پسران را وداع کرد و ایشان را این وصیت کرد که ربّ العزّه گفت:

«وَ قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ» ای پسران همه بهم از يك دروازه در مروید بلکه هر دو تن از يك در در شوید تا از چشم بد شما را گزندى نرسد. و كانوا اصحاب جمال و هیئة و صور حسان و قامات ممتدة.

قال النبی (صلي الله عليه وسلم) العین حقّ ای کائن موجود.

و قال (صلي الله عليه وسلم) : العین تدخل الرجل القبر و الجمل القدر،

و كان النبی (صلي الله عليه وسلم) یعوذ الحسن و الحسين فیقول اعیذ کما بکلمات الله التامة من کلّ عین لامة و نزل فی العین: «وَ إِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا» الآية... (وَ إِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ {51} 67.51) سورة، القلم

و قيل خاف عليهم حسد الناس و ان يبلغ الملك قوتهم و شدة بطشهم فيهلكهم خوفاً على مملكته. قال

ابراهيم النخعي انما قال ذلك رجاء ان يلقوا يوسف و قيل خاف عليهم العين ثم رجع الى علم الله، فقال: «وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» احذره عليكم يريد ان المقدور كائن و ان الحذر لا ينفع من القدر، «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ».

«وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ» كانت لمصر اربعة ابواب فدخلوها متفرقين، «وَمَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» رب العالمين يعقوب را تصديق کرد بآنچه گفت و ما اغنى عنكم من الله من شيء لانه قد لحقه ما حذروه لانهم خرجوا من عنده احد عشر و عادوا تسعة.

می گوید تفرق ایشان بر آن دروازه های مصر سود نداشت و بکار نیامد قضایی را که الله تعالی بر سر ایشان رانده بود و حکم کرده که یعقوب آنچه از آن می ترسید بدید، «إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا» یعنی الاخالجة فی قلب یعقوب القاها علی لسانه فادبها، «وَأَنَّهُ لَذُو عِلْمٍ» فی قوله

«وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» معنی آنست که یعقوب آنچه گفت نه از گزاف میگفت که آن از یقین و معرفت می گفت که ما او را آموخته بودیم، دانست که حذر از قدر نرھاند، «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» ان یعقوب بهذه الصفة و لا يعلمون ما يعلم یعقوب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» برادران يوسف بسبب نیاز و درویشی بمصر آمدند، يوسف بایشان نگاه کرد از راه فراست بدانست که برادران وی اند بسته بند از، خسته تیغ نیاز، بر سبیل امتحان عقیق شکر بیز را بگشاد،

گفت: جوانان از کدام جانب می آیند؟ هر چند که يوسف می دانست که ایشان که اندو از کجا می آیند، لکن همی خواست که ذکر کنعان و وصف الحال یعقوب از ایشان بشنود، و آن عهد بر وی تازه شود که حدیث دوست شنیدن و دیار و وطن دوست یاد کردن غذاء جان عاشق بود و خستگی وی را مرهم.

و سنا برق نفی عتی الکری
لم یزل یلمع لی من ذی طوی
منزل سلمی به نازلة
طیب الساحة معمور الفنا

برادران گفتند ای آفتاب خوبان ما از حدود کنعان می آئیم، گفت: بچه کار آمده اید؟

گفتند بتظلم ازین گردش زمانه تلخ بی وفا، همانست که گفت: «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» ای عزیز ما مردمانی باشیم بذل غربت خونا کرده، باضطرار بولایت تو آمده ایم و روزگار نامساعد پرده تجمل از روی ما فرو کشیده و باری که آورده ایم نه سزای حضرت تو است، بکرم خود ما را بنواز و ببضاعت ما منگر، ما را خشنود باز گردان که پدري پير داریم، تا بنزدیک وی باز شویم. يوسف چون نام پدر شنید بسيار بگریست اما نقاب بر بسته بود و ایشان ندانستند که وی می گريد. آن گه غلامان خویش را بفرمود که بارهای ایشان جز بحضرت ما مگشائید و پیش از آنک ما در آن نگریم در آن منگرید، ایشان همه تعجب کردند که این چه حالست و چه شاید بودن، چندان بارهای قیمتی از اطراف عالم بیارند، جواهر پر قیمت و زر و سیم نهمار و جامهای الوان هرگز نگوید که پیش من گشائید و این بار محقر، بضاعتی مزجاة، خروارکی چند ازین پشم میش و موی گوسفند و کفشهای کهنه می گوید پیش تخت ما گشائید لا بد اینجا سرّی است. سرّش آن بود که هر تاي موی حمّال عشقی بود، حامل دردی از دردهای یعقوبی، اگر نه درد و عشق یعقوبی بودی يوسف را با آن موی گوسفند چه کار بودی و چرا دلّالی آن خود کردی؟!

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

ای جوانمرد ربّ العزّه هفتصد هزار ساله تسبیح ابلیس در صحراء لا ابالی بباد برداد تا آن يك نفس دردناك درویش بحضرت عزّت خود برد که: انین المذنبین احبّ الی من زجل المسبحین، پس بفرمود

یوسف که ایشان را هر یکی شترواری بار بدهید و بضاعتی که دارند هیچ از ایشان مستانید و ایشان را گفت: «اَنْتُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِنْ أَبْيَكُمْ» شما را باز باید گشت و بنیامین را بیاوردن. و یعقوب، بنیامین را ببوی یوسف می‌داشت، یوسف او را بخواند تا غمگساری باشد او را و هوای یعقوب می‌دارد.

تسلی باخری غیرها فاذا التي تسلی بها تغری بلیلی و لا تسلی

و گفته‌اند بنیامین را بدان خواند که بگوش وی رسید که همه انس دل یعقوب بمشاهده بنیامین است، او را دوست می‌دارد و بجای یوسف می‌دارد، یوسف را رگ غیرت برخاست گفت دعوی دوستی ما کند و آن گه دیگری را بجای ما دارد و با وی آرام گیرد! او را از پیش وی بریائید و نزدیک من آرید تا غبار اغیار بر صفحه دوستی ننشیند که در دوستی شرکت نیست و در دلی جای دو دوست نیست، ما جعل الله لرجل من قلوبین فی جوفه.

آمد بر من کارد کشیده بر من گفتا که درین شهر تو باشی یا من؟

«وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» چون سر بار باز کردند و بضاعت خویش در میان بار دیدند، یعقوب گفت من در آن عزیز مصر جوانمردی تمام و کرمی عظیم می‌بینم، بضاعتی از شما بستد شفقت را، باز پنهان رد کرد نفی مذلت را که اگر در ظاهر رد کردی، طعام که دادی بر سبیل صدقه بودی و صغار صدقه ستدن شما را نه پسندید. اینت کرم لایح و فضل لامح، نفی مذلت از بخشنده و رفع خجالت از پذیرنده و باین معنی حکایت بسیار است: مورق عجلی بخانه درویشان شدی و ایشان را زر و درم بردی، گفתי این نزدیک شما ودیعت می‌نهم تا آن گه که من طلبم، بعد از سه روز کس فرستادی بر ایشان و خواهش نمودی که از من سوگندی بیامده که آن ودیعت باز نخواهم و بکار من نیاید، اکنون شما اندر خلل معیشت خویش بکار برید تا سوگند من راست شود و من سپاس دارم و منت پذیرم و صدقه‌ها بدرویشان ازین وجه دادی.

و گفته اند حسین بن علی (علیه السلام) چون درویشی را دیدی گفתי ترا که خوانند و پسر که ای؟ درویش گفתי من فلانم پسر فلان، حسین گفתי نیک آمدی که از دیر باز من در طلب توام که در دفتر پدر خویش دیده‌ام که پدر ترا چندین درم بر وی است، اکنون می‌خواهم تا ذمت پدر خود از حق تو فارغ گردانم و بدین بهانه عطا بدرویش دادی و منت بر خود نهادی.

(9)

9 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ» چون پیش یوسف در شدند، «أَوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ» برادر خویش را بنیامین با خود آورد و خود او را خالی کرد، «قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ» گفت من یوسفم هم مادر تو، «فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (69)» نگر تیمار نداری و باك از آنچه ایشان کردند با من و از آنچه کنند پس ازین.

«فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ» چون ایشان را گسیل کرد ساخته، «جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ» یوسف فرمود تا آن صواع در جوال بنیامین پنهان کردند، «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ» آن گه آواز دهنده‌ای بر در شهر آواز داد، «أَتَيْتُهَا الْعَبِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ (70)» ای کاروانیان بدارید که در میان شما دزدست.

«قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ» کاروانیان جواب دادند و روی فرا منادی کردند، «مَاذَا تَفْقِدُونَ (71)» گفتند آن چیست که باز نمی‌یابید؟

«قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ» گفتند که صواع ملك باز نمی‌یابیم، «وَلَمِنْ جَاءَ بِهِ» و هر کس را که آن صواع باز آرد، «جُمِلَ بَعِيرٌ» او راست شترواری گندم، «وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ (72)» و من او را میانجی‌ام.

«قَالُوا تَاللَّهِ» گفتند بخدای، «لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ» که شما دانسته‌اید که ما نیامدیم که راه مصر نایمن کنیم، «وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ (73)» و ما دزدان نه‌ایم.

«قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ» گفتند پاداش این دزد اکنون چیست؟

«إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ (74)» اگر شما دروغ می‌گویید.

«قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ» گفتند پاداش این دزد آنست که صواع در جوال او باز یابند «فَهُوَ جَزَاؤُهُ» که این دزد بعقوبت دزدی بنده ملك است پس ازین، «كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (75)» چنین پاداش کنیم ما دزدان را.

«فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ» پیشی کرد بجوالهای دیگر برادران جستن، «قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ»

پیش از جوال بنیامین، «ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ» آن گه از جوال بنیامین بیرون آوردند، «كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ» آن چنان کید ما ساختیم یوسف را، «مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ» یوسف را برده گرفتن دزد حکم دین وی نبود، «إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» مگر آنچ خواهد میکند الله، «نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ» بر میداریم درجهای هر کس که خواهیم، «وَوَفَّقَ كُلَّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (76)» و زبر هر خداوند دانشی دانایی است.

«قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ» گفتند اگر دزدی کرد او، «فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» برادری بود او را ازین پیش او هم دزدی کرده بود، «فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» یوسف خشم خویش و جواب آن سخن ایشان در دل خویش پنهان داشت، «وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ» و پیدا نکرد ایشان را، «قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا» یوسف در خویشتن گفت شما بتر از دزداید، «وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ (77)» و خدای تعالی به داند که آن چیست که شما می‌گوئید.

«قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» گفتند ای عزیز «إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا» این برادر را پدری است پیری سخت بزرگ، «فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ» یکی را از ما برده گیر بجایگاه او، «إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (78)» ما ترا از نیکوکاران می‌بینیم.

«قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ» گفت معاذ الله که ما برده گیریم، «إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ» مگر آن کس را که کالای خویش بنزدیک او یافتیم، «إِنَّا إِذَا أَظْلَمُونَ (79)» ما پس آن گه ستمکارانیم.

«فَلَمَّا اسْتِئْذِنُوا مِنْهُ» چون نومید شدند ازو، «خَلَصُوا نَجِيًّا» با يك سو شدند خود بخود بی بیگانه راز در گرفتند، «قَالَ كَبِيرُهُمْ» برادر ایشان شمعون فرا ایشان گفت، «أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ» دانسته نه‌اید که پدر شما، «قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ» بر شما پیمانی گرفت از خدای تعالی، «وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» و پیش ازین خود هیچیز فرو نگذاشتید در کار یوسف، «فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ» من باری از زمین مصر بنجنبم، «حَتَّى يَأْتِيَ لِي أَبِي» تا آن گه که پدر دستوری دهد مرا، «أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي» یا خدای مرا حکم نماید، «وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (80)» و او خدای بهتر کار گزاری و بهتر کاررانی است.

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئَسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ {69}

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذِنَ مُؤَدَّنَ أَيُّهَا الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ {70}

قَالُوا وَأَقْبِلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ {71}

قَالُوا نَفَقَدْ صَوَّاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ {72}

قَالُوا نَالَهُ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ {73}

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ {74}

قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ {75}

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ

اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ {76}

قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ

{77}

قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ {78}

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذَا أَظْلَمُونَ {79}

فَلَمَّا اسْتِئْذِنُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ

فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْتِيَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ {80}

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ» ای ضمّ الیه اخاه، یقال آویت فلانا بالمدّ اذا ضمّمته

اليك، و اويت اليه بقصر الالف لجأت اليه.

و چون برادران يوسف از كنعان بيرون آمدند و بنيامين با ايشان همراه او را گرامی داشتند و خدمت وی کردند و بهر منزل که رسیدند جای وی میساختند و طعام و شراب بر وی عرضه میکردند تا رسیدند ببيك فرسنگی مصر و يوسف آنجا مرد نشانده بود تا از آمدن ايشان او را خبر کند، کس فرستاد و يوسف را خبر کرد که آن ده مرد کنعانی باز آمده‌اند و جوانی دیگر با ايشانست که او را مکرم و محترم می‌دارند، يوسف بدانست که بنيامين با ايشانست، بفرمود تا سرای وی بیاراستند و آنین بستند و تخت بنهادند و امرا و وزرا و حجاب و سروران و سرهنگان هر کسی را بجای خویش بخدمت گذاشتند و يوسف خود را بیاراست، تاج بر سر نهاد و بر تخت ملك بنشست، چون برادران در آمدند بر پای خاست و همه را ببر اندر گرفت و پرسش کرد و پیش خود بنشاند، روی با بنيامين کرد و گفت، «ای جوان تو چه نامی؟»

گفت بنيامين و بر پای خاست و بر يوسف ثنا گفت و آفرین کرد هم بزبان عبری و هم بتازی، آن گه گفت «پدرم این نام نهاد که گفتم، اما چون عزیز را دیدم نام من آن بود که وی فرماید»، يوسف گفت فرزند داری؟ گفت دارم. گفت چه نام نهادی فرزند را؟ گفت يوسف. گفت چرا نام وی يوسف کردی؟ گفت از بهر آنک مرا برادری بود نام وی يوسف و غایب گشت اکنون این پسر را يوسف خواندم تا یادگار او باشد. يوسف زیر برقع اندر بگریست و زمانی خاموش گشت. آن گه گفت طعام بیارید ايشان را، شش خوان بیاوردند آراسته و ساخته با طعامهای الوان، يوسف گفت هر دو برادر که از يك مادرید بر يك خوان نشینید، دو دو همی نشستند و بنيامين تنها بماند. يوسف گفت «تو چرا نمی‌نشینی؟»،

بنیامین بگریست گفت «شرط هم خوانی هم مادری کردی و مرا برادر هم مادر نیست و آن کس که هم مادر من بوده حاضر نیست، نه زندگی وی مرا معلوم تا بجویمش، نه از مردگی وی مرا خبر تا بمویمش، نه طاقت دل بر فراق نهادن، نه امید وصال داشتن و نه آن پدر پیر را در محنت و سوگواری دیدن و نه بچاره وی رسیدن.»

يوسف روی سوی برادران کرد، گفت چون تنه‌است او را فرمان دهید تا با من بر خوان نشیند، برادران همه بر پای خاستند و عزیز را آفرین کردند و گفتند «اگر تو او را با خود بر خوان نشانی ذخیره‌ای عظیم باشد او را و شرفی بزرگ موجب افتخار و سبب استبشار و نیز شادی باشد که بدل آن پیر محنت زده اندوه مالیده رسانی»،

پس يوسف او را با خود بر خوان نشاند. يوسف دست از آستین بیرون کرد تا طعام بخورد، بنيامين دست يوسف بدید دمی سرد برآورد و آب از چشم فرو ریخت و طعام نمی‌خورد. يوسف گفت «چرا طعام نمی‌خوری؟»

گفت «مرا طبع شهوت طعام خوردن نماند، بعد از آنک دست و انگشتان تو دیدم که سخت مانده است بدست و انگشتان برادرم، يوسف کانه و العزیز تقاحة شقت بنصفین.

يوسف چون آن سخن از وی بشنید گریستن بوی در افتاد و بر خود بیچید، اما صبر کرد و خویشان را ننمود تا از طعام فارغ شدند و بدست هر یکی خلالی سیمین دادند و بدست بنيامين خلالی زرین دادند بر سر وی مرغی مجوف بمشك سوده آکنده، بنيامين خلال همی کرد و مشك بر وی همی ریخت، برادران را عجب آمد آن اعزاز و اکرام، تا روبیل (روبن) گفت: «ما رأينا مثل هذا».

پس ايشان را بمهمان خانه فرو آوردند و يوسف بخلوت خانه خود باز رفت و کس فرستاد و بنيامين را بخواند و با وی گفت در آن خلوت خانه که: «أُحِبُّ ان اکون اخاك بدل اخيك الهالك؟»

فقال بنيامين ايها الملك و من يجد اخا مثلك لكن لم يلدك يعقوب و لا راحيل»

يوسف گفت «خواهی که من ترا برادر باشم بجای آن برادر گم شده؟»

بنیامین گفت «ای ملك چون تو برادر کرا بود و کرا سزد و کجا بخاطر در توان آورد لکن نه چون يوسف که یعقوب و راحیل او را زادند.»

يوسف چون این سخن شنید بگریست، برخاست و او را در بر گرفت و گفت:

«إِنِّي أَنَا أَخُوكَ»، اندوه مدار و غم مخور که من برادر توام يوسف،

«فَلَا تَبْتَئِسْ» ای لا تحزن، و الابتئاس افتعال من البؤس و هو سوء العیش،
«بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» فی حَقَّنَا.

«قُلْ مَا جَهِزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ» ای هیأ اسبابهم و او فی الکیل لهم و حمل لهم بعیرا و حمل باسم بنیامین بعیرا
ثم امر بسقاية الملك فجعلت «فِي رَحْلِ أَخِيهِ» بنیامین بغير علمه.
و قيل كان ذلك بتقرير منه و توطین نفس علی ما نسب إليه من السرقة، و السقاية و الصّواع فی السّورة
واحد و هو الملوک الفارسی و كانت من فضة منقوشة بالذهب اعلاه اضيق من اسفله كانت العجم تشرب
به. و قيل كان كأسا من ذهب مرصع بالجواهر كان یوسف یشرب منه فجعله مکیالا لعزة الطعام حتّى لا
یکال بغيره.

قال النقاش: السقاية و الصّواع شیء واحد اناء له رأسان فی وسطه مقبض كان الملك یشرب من رأس
فیسمى سقاية و یکال الطعام بالرأس الآخر فیسمى صواعا.
قال و كان الصّواع ینطق بمقدار ما کیل به باحسن صوت یسمع الناس به، ثم ارتحلوا و امهلهم یوسف
حتّى انطلقوا.

چون فرا راه بودند بدر شهر رسیده و بنیامین با ایشان، مرد یوسف از پی در رسید و ایشان را بداشت و
منادی ندا کرد، فذلك قوله:

«ثُمَّ أَذِنَ مُؤَدِّنٌ» ای اعلم معلم و نادى مناد،

«أَتَيْتُهَا الْعَيْرُ» یعنی یا اصحاب العیر و العیر الإبل التي تحمل الميرة، منادی آواز داد که
«إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ»

در تأویل این کلمه اقوال مفسران مختلف است:

- قال بعضهم انّ المنادی ناداهم من غير اذن یوسف،
- و قيل معناه انکم لسارقون لیوسف من ابیه حین اخذوه و باعوه،
- و قيل فيه استفهام ای اننکم لسارقون،
- و قيل اراد ان ظهر منکم السرقة فانکم سارقون،
- و قيل انکم فی قوم من یسرق کما یقال قتل بنو فلان رجلا و القاتل واحد او اثنان.

«قَالُوا» ای قال اخوة یوسف،

«وَأَقْبَلُوا» علی المنادی و من معه، «مَاذَا تَفْقِدُونَ» ما الذى ضلّ منکم.

«قَالُوا نَفْقَدُ صُوعًا مَلِكٍ وَ لِمَنْ جَاءَ بِهِ جِمْلٌ بَعِيرٍ» من الطّعام،

«وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ» کفیل ضمین، یقوله المنادی و حدّ المؤذن ثم جمع الضمیر العائد ثم وحدّ الزّعيم لانّ
المؤذن او الناشد لا یكون الا واحدا و الزّعيم هو المؤذن و لسان القوم.

برادران چون حدیث دزدی شنیدند گفتند:

«تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ» تالله، این تا بدل و او است در قسم و واو بدل با است و درین

سخن معنی تعجبست چنانک پارسیان گویند چیزی را که عجب دارند بخدا که این بس طرفه است، ایشان

همین گفتند: بخدا که این بس عجبست که شما همی دانید که ما در زمین مصر نه بدان آمدم تا تباهاکاری

کنیم، و این از بهر آن گفتند که ایشان هر گاه که بمصر آمدندی دهنهای چهار پایان بر بستندی تا از

کشت زار مردم هیچیز نخوردندی و مردم از ایشان این دیده بودند.

و قيل لانهم ردّوا ما وجدوا فی رحالهم و هذا لا یلیق بالسّارق.

«قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ» ای ما عقوبة السّارق و ما جزاء السرقة،

«إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ» فی قولکم و ما کنا سارقین.

«قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ» ای اخذ من وجد فی رحله رقا،

«فَهُوَ جَزَاؤُهُ» عندنا و كان عند آل یعقوب من یسرق یسرق و عند اهل مصر ان یضرب و یغرّم ضعفی

ما سرق.

منادیان گفتند جزاء دزدی چیست اگر شما دروغ گوئید؟ جواب دادند که جزاء دزدی آنست که آن دزد

را برده گیرند بعقوبت آن دزدی، اینست جزاء دزدی بنزدیک ما که آل یعقوبیم

«كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» این ظلم اینجا بمعنی دزدی است، ای كذلك نجزي السّارقین عندنا فی ارضنا، و

یوسف این تقریر بآن می‌کرد تا بنیامین را بحکم ایشان باز گیرد.

«فَبَدَأَ» یعنی بدأ المؤذن الرَّعیم.

و قیل ردّوهم الی مصر. فبدأ واحدا بعد واحد،

«قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ» لتزول الرّيبة و لو بدأ بوعاء اخیه لعلّمو أنّهم جعلوا فيه ثمّ استخرجها یعنی السّقایة من وعاء اخیه،

«كَذَلِكَ كُنَّا لِيُوسُفَ» الكید ها هنا ردّ الحکم الی بنی یعقوب می‌گوید این تدبیر ما بدست یوسف دادیم و این کید ما ساختیم که او را الهام دادیم تا حکم با برادران افکند، این بآن کردیم تا برادر با وی بداشتیم، «مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ» و يستوجب ضمّه الیه، «فِي دَيْنِ الْمَلِكِ» ای فی حکم الملک و سیرته و عادته لأنّ دینه فی السرقة الضرب و التّغريم می‌گوید یوسف را برده گرفتن دزد حکم دین وی نبود و موافقت نبود او را در دیانت بدین ملک،

«إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» ای الا بمشيئة الله، یرید أنّه لم يتمكّن یوسف من حبس اخیه فی حکم الملک لو لا ما كان الله له تطفّا حتّى وجد السبيل الی ذلك و هو ما جرى على السنة اخوته أنّ جزاء السّارق الاسترقاق، «نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ» بضروب الکرامات و ابواب العلم کما رفعنا درجة یوسف على اخوته فی كلّ شيء و قیل معناه نبیح لمن نشاء ما نشاء و نخصّه بالتّوسعة،

«وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» یكون هذا اعلم من هذا و هذا من هذا حتی ينتهی العلم الی الله عزّ و جلّ. قال الحسن: و الله ما امسى على ظهر الارض من عالم الا و فوّه من هو اعلم منه حتی ينتهی العلم الی الله عزّ و جلّ الذي علّمه منه بدأ و الیه یعود.

و عن محمد بن کعب القرظی: أنّ علی بن ابی طالب (علیه السلام) قضی بقضيّة، فقال رجل من ناحیة المسجد یا امیر المؤمنین لیس القضاء کما قضیت، قال فکیف هو؟ قال هو کذا و کذا، قال صدقت و اخطأت.

«وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» معنی آیت آنست که برداریم درجات آن کس که خواهیم بعلم زبر هر عالمی عالمی تا آن گاه که نهایت علم با خدای تعالی ماند عزّ ذکره که علم همه خلق آسمان و زمین در علم وی کم از قطره ایست در دریا.

«قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ» بنیامین، «فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» یعنی یوسف، ای له عرق فی السرقة من اخیه نزع فی الشّبه الیه.

عکرمه گفت، ربّ العزّه یوسف را عقوبت کرد باین کلمات که بر زبان برادران وی براند در مقابله آنچ یوسف گفت بایشان که: انکم لسارقون.

یقول الله تعالی: «مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ»

و مفسّران را اختلاف اقوال است در سرقت یوسف که چه بود:

- قومی گفتند طعام از مائده یعقوب پنهان بر می‌گرفت و بدرویشان می‌داد.
- و گفته‌اند که روزی درویشی از وی مرغی آرزو کرد، یوسف بخانه شد و مادرش زنده بود از وی مرغ طلب کرد، نداد و یوسف را دل بآرزوی درویش متعلّق بود، مرغ بدزدید و بدرویش برد، برادران آن حال دانسته بودند پس از چندین سال بعیب باز گفتند.
- سعید بن جبیر گفت: بتی از پدر مادر بدزدید و بشکست و بر راه بیفکند.
- مجاهد گفت: إنّ عمّته بنت اسحاق ورثت من ابيها منطقة له و كانت هی تکفل یوسف و تحیه و لا تصبر عنه، فاراد یعقوب اخذ یوسف منها فسائها ذلك فشددت المنطقة علی وسطه ثمّ اظهرت ضیاع المنطقة فوجدت عند یوسف فصارت فی حکمهم احقّ به،

«فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» هذا اضممار قبل الذّکر علی شریطة التفسیر لأنّ قوله: «أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا» بدل من الهاء فی قوله فأسرّها و المعنی اسرّ یوسف هذه الكلمة فی نفسه و هی قوله «أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا» ای انتم شرّ صنیعا منه و منی لما اقدمتم علیه من ظلم اخیکم و عقوبت ابيکم، و قیل اسرّ الغضبة و رجعة کلماتهم فی قلبه.

می‌گوید یوسف از آن سخن ایشان خشم گرفت و جواب آن سخن داشت در دل اما بر ایشان پیدا نکرد نه

آن خشم و نه آن جواب که داشت، و جواب آن بود که در دل خود با خویشتن گفت انتم شرّ مکانا فی السَّرَقِ لَا تَنْكُمُ سَرَقْتُمْ اِخَاکُمْ یوسف من ابیه علی الحقیقة،
«وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا تَصِفُوْنَ» ای قد علم انّ الذی تذکرونه کذب.
«قَالُوا يَا اَيُّهَا الْعَزِيزُ اِنَّ لَهُ اَبًا شَيْخًا کَبِیرًا»

کلفا بحبه کبیرا فی السن کبیرا فی القدر و المنزلة. گفتند ای عزیز او را پدری است پیر بزرگ قدر، محنت روزگار در وی اثر کرده و سوگوار در بیت الاحزان نشسته، بر فراق پسری که از وی غائب گشته و بنیامین را دوست دارد و غمگسار وی باشد که هم مادر آن پسر غائب است، بر عجز و پیری وی بیخشی و دردش بر درد میفزای،

«فَخَذَ اَحَدُنَا مَکَانَهُ» یکی را از ما برادران بجای وی برده گیر،
«اِنَّا نَرَاکَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ» الینا بردّ بضاعتنا و ایفاء الکیل لنا و اذا فعلت ذلك فقد زدت فی احساننا.
«قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ» ای اعوذ باللّٰه و اعتصم به و هو نصب علی المصدر، ای اعوذ باللّٰه معاذاً و كذلك یقال اعوذ باللّٰه و العیاذ باللّٰه ای اعوذ باللّٰه،

معنی آنست که باز داشت خواهم بخدای،
«اَنْ نَّأْخُذَ اِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ» و لم یقل من سرق تحرّزا من الکذب، «اِنَّا اِذَا لَطَالِمُوْنَ» جائرون ان اخذنا برینا بسقیم.

آورده‌اند که پسران یعقوب را قوّت بآن حد بود که اگر یکی از ایشان بانگ زدی چهار فرسنگ بانگ وی بشنیدندی و هر که شنیدی اندر دل وی خلل پدید آمدی و اعضاهایش سست گشتی و هر زن بارور که شنیدی بار بنهادی و چون خشم گرفتندی کس طاقت ایشان نیاوردی مگر که بوقت خشم هم از نژاد ایشان کسی دست بوی فرو آوردی که آن گه آن خشم از وی باز شدی، روبیل (روبن) برادر مهین در آن حال که این مناظره می‌رفت در باز گرفت، بنیامین خشم گرفت چنانکه مویه‌های اندام وی از جای برخاست و سر از جامه بیرون کرد و گفت «اَیُّهَا الْمَلِکُ و اللّٰهُ لَتَتْرَکُنَا اَوْ لاصِیْحَنَ صِیْحَةً لَا تَبْقٰی بِمِصْرَ اِمْرَاةً حَامِلًا اِلَّا اَلَقْتُ مَا فِی بَطْنِهَا»،

یوسف چون او را دید که در خشم شد پسر خود را گفت: افرائیم خیز و دست بوی فرود آر تا خشم وی باز تشیند و ساکن گردد، افرائیم دست بوی فرو آورد و آن غضب وی ساکن گشت،
روبیل گفت: من هذا انّ فی هذا البلد لینذرا من بذر یعقوب، درین شهر که باشد که نهاد وی از تخم یعقوب است،

یوسف گفت یعقوب کیست؟ روبیل دیگر باره خشم گرفت، گفت: اسرائیل اللّٰه بن ذبیح اللّٰه بن خلیل اللّٰه، یوسف گفت راست می‌گویی.

«فَلَمَّا اسْتِیْأَسُوا مِنْهُ» یئسوا من اجابة یوسف الی ما سألوه، یئس و استیأس بمعنی واحد مثل سخر و استسخر و عجب و استعجب و ایس مقلوب یئس و بمعناه.

و منه قراءة ابن کثیر: «فَلَمَّا اسْتِیْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیًّا» ای انفرادوا لیس معهم غیرهم یتتاجون بینهم و النجی اسم للواحد و الجمیع، قال اللّٰه تعالیٰ لموسیٰ «وَقَرَّبْنَاهُ نَجِیًّا» جمعه انجیاء و انجیة و هو مصدر فی موضع الحال ها هنا و مثله النجوى یكون اسما و مصدرا.

قال اللّٰه تعالیٰ «وَ اِذْ هُمْ نَجْوٰی»، ای متتاجون

و قال فی المصدر اِنَّمَا النّجوى من الشیطان،

«قَالَ کَبِیرُهُمْ» ای اکبرهم فی السن و هو روبیل

و قیل یهودا

و قیل کبیرهم فی العقل و العلم لا فی السن و هو شمعون و کان رئیسهم،

«أَلَمْ تَعْلَمُوْا اَنْ اَبَاکُمْ قَدْ اَخَذَ عَلَیْکُمْ مَّوْتَقًا مِنَ اللّٰهِ» ای عهداً وثیقاً و هو قوله: فَلَمَّا اَتَوْهُ مَوْتَقَهُمْ، «وَمِنْ قَبْلِ مَا فَرَطْتُمْ فِیْ یُوسُفَ» این ماء صلت است، تقدیره و من قبل فرطتم فی یوسف، و روا باشد که ما فرطتم ابتدا نهند و من قبل خبر یعنی و تفریطکم فی یوسف ثابت من قبل، و روا باشد که موضع آن نصب بود ای و تعلمون تفریطکم ای تقصیر کم، «فَلَنْ اُبْرِحَ الْاَرْضَ» لا افارق ارض مصر و الارض منصوبة بواسطة الجار ای عن الارض و لیست ظرفاً و لا مفعولاً به، «حَتّٰی یَاْذَنَ لِیْ اَبِی» یبعث الی ان آتاه، «أَوْ

يَحْكُمُ اللَّهُ لِي» گفته‌اند این مرگ است که خواست در تنگی دل هم چنان که در کلمه ابراهیم گفتند: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا». و قيل معناه او يحكم الله لي بالسيف فاحارب من حبس اخي بنيامين، «وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ» اعدلهم لعباده.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ» زیر تقدیر الیه تعبیه‌هاست و در قصه دوستی در باب دوستان قضیه‌هاست، یعقوب و بنیامین هر دو مشتاق دیدار یوسف بودند و خسته تیر فراق او، آن گه یعقوب در بیت الاحزان با درد فراق سالها بمانده و بنیامین بمشاهده یوسف رسیده و شادی بشارت انی انا اخوك یافته، فمنهم مرفوق به و منهم صاحب بلاء، نه از آن که بنیامین را بر یعقوب شرف است لکن با ضعیفان رفیق بیشتر کنند که حوصله ایشان بار بلا کم بر تابد و بلا که روی نماید بقدر ایمان روی نماید، هر کرا ایمان قوی‌تر، بلاء وی بیشتر. موسی کلیم را گفت: «وَفَتَّنَاكَ فُتُونًا» ای طبخناک بالبلاء طبخا حتی صرت صافیا نقیا و قال النبی (صلي الله عليه وسلم): «ان الله عز وجل ادخر البلاء لاوليائه كما ادخر الشهادة لاحبائه».

بنیامین از پیش پدر بیامد پدر را درد بر درد بیفزود اما یوسف بدیدار وی بیاسود، آری چنین است تقدیر الهی و حکم ربّانی، آفتاب رخشان هر چند فرو می شود از قومی تا بر ایشان ظلمت آرد، بقومی باز برآید و نور بارد: مصائب قوم عند قوم فوائد. بنیامین را اگر شب فراق پدر پیش آمد آخر صبح وصال یوسفش بر آمد و ماه روی دولت ناگاه از در درآمد. یکی را پرسیدند که در جهان چه خوشتر؟ گفت:

• ایاب من غیر ارتیاب

• و قفلة على غفلة

• و وصول من غیر رسول،

دوستی که ناگاه از در درآید و غایب شده‌ای که باز آید.

بنیامین را بار نسبت دزدی بر نهادند!

گفت باکی نیست هزار چندان بردارم، در مشاهده جمال یوسف اکنون که بقرب یوسف روح خود یافتیم آن شربت زهر آلوده نوشاگین انگاشتم و اگر روزی بحسرت اشك باریدم امروز آن حسرت همه دولت انگاریدم:

گر روز وصال باز بینم روزی با او گله‌های روز هجران نکنم

«كَذَلِكَ كُنَّا لِيُوسُفَ»

قال ابن عطاء: ابلیناه بانواع البلاء حتی اوصلناه الى محلّ العزّ و الشرف،

از روی اشارت میگوید: یوسف را بانواع بلا بگردانیدیم و بر مقام حیرت بر بساط حسرت بسی بداشتیم تا او را بمحل کرامت و رفعت رسانیدیم و شراب زلفت و الفت چشانیدیم، آن محنت در مقابل این نعمت نه گرانست، و آن حسرت بجنب این زلفت نه توانست،

سنت خداوند جهان اینست که مایه شادی همه رنج است و زیر يك ناکامی هزار گنج است، و اگر حکمت ازین روشن تر خواهی و بیان ازین شافی‌تر، ما در ازل حکم کرده‌ایم و قضا رانده که یوسف پادشاه مصر خواهد بود،

• نخست او را ذلّ بندگی نمودیم تا از حسرت دل اسیران و بردگان خبر دارد،

• پس او را ببلاء زندان مبتلا کردیم تا از سوز و اندوه زندانیان آگاه بود،

• بوحشت غربت افکندیم تا از درماندگی غریبان غافل نبود:

خواجگی کن سائلان را طمعشان گردان وفا
تو همان کن ای کریم از خلق خود بر خلق ما

مادری کن مر یتیمان را بپرورشان بلطف
با تو در فقر و غریبی ما چه کردیم از کرم

«نَرَفَعُ دَرَجَاتٍ مَّنْ نَّشَاءُ»

- بالاستقامه،
- ثم بالمکاشفه،
- ثم بالمشاهده،

ما آن را که خواهیم پایگاه بلند دهیم و درجات وی برداریم،

- اول توفیق طاعت
- پس تحقیق ثنوبت،
- اول اخلاص اعمال
- پس تصفیه احوال،
- اول دوام خدمت بر مقام شریعت
- پس یافت مشاهدت در عین حقیقت،
- آن استقامت اشارت بشریعت است
- و آن مکاشفت نشان طریقت است
- و آن مشاهده عین حقیقتست،
- شریعت بندگی است،
- طریقت بی خودی است،
- حقیقت از میان هر دو آزادیت:

آزاد شو از هر چه بکون اندر تا باشی یار غار آن دلبر

قوله «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا» الآية...

چون یوسف، بنیامین را بعلت دزدی باز گرفت هر چند برادران کوشیدند و وسائل برانگیختند و حرمت پیری پدر شفیع آوردند تا یکی را از ایشان بجای وی بدارد و بدل پذیرد، نپذیرفت و سود نداشت، اشارت است که فردای قیامت هر کس بفعل خود مطالب است و بگناه خود معاقب:

«لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لَا مَوْلُودٌ هُوَ جَاِزٌ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»

كذلك قال يوسف: «مَعَادُ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَّظَالِمُونَ».

(10)

ارْجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمَنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ {81}

وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ {82}

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ {83}

وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْتِضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ {84}

قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ {85}

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ {86}

يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَبْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ {87}

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضَّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفَ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ {88}

قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ {89}

قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ {90}

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آتَاكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ {91}

قَالَ لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يُعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ {92}

10 النوبة الاولى

قوله تعالى: «ارْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ» باز گردید با پدر خویش،
 «فَقُولُوا يَا أَبَانَا» بگوئید ای پدر ما،
 «إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» پسر تو دزدی کرد،
 «وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا» و ما گواهی نمیدهیم مگر آنچه میدانیم،
 «وَمَا كُنَّا لِلْعَيْبِ حَافِظِينَ (81)» و ما غیب را نگهبان نبودیم.
 «وَسَلَّلَ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا» و از آن شهر پرس که ما در آن بودیم،
 «وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا» و ازین کاروان پرس که ما در آن آمدیم،
 «وَأَنَا لَصَادِقُونَ (82)» و ما راست می‌گوییم.
 «قَالَ» گفت یعقوب، «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» بلکه تنهای شما شما را کاری بر آراست و بکردید،
 «فَصَبَّرْ جَمِيلٌ» اکنون کار من شکیبایی است نیکو،
 «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً» مگر که الله تعالى با من آرد ایشان را هر سه،
 «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (83)» که الله تعالى دانایی است راست دان، راست کار.
 «وَوَلَّى عَنْهُمْ» و برگشت یعقوب از فرزندان خویش،
 «وَقَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ» گفت ای دردا و اندوها بر یوسف،
 «وَوَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ» و چشمهای وی سپید گشت از گریستن باندوه،
 «فَهُوَ كَظِيمٌ (84)» و او در آن اندوه خوار و بی طاقت.
 «قَالُوا تَاللَّهِ» فرزندان گفتند بخدای،
 «تَفَقُّوْا تَذَكَّرْ يُوسُفَ» که هیچ بنخواهی آسود از یاد کرد یوسف،
 «حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً» تا نیست شوی در غم وی بگداخته،
 «أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ (85)» یا تباه شوی از تباه شدگان.
 «قَالَ» گفت یعقوب،
 «إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» من گله با او می‌گویم و اندوه خود باو بر می‌دارم،
 «وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (86)» و از خدا آن دانم که شما ندانید.
 «يَا بَنِي أَذْهَبُوا» ای پسران من روید،
 «فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» و جست و جوی کنید از یوسف و برادر او،
 «وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» و از فرج الله تعالى و کار گشادن و آسایش رسانیدن او نومید مباشید،
 «إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» که نومید نبود از راحت فرستادن الله تعالى،
 «إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ (87)» مگر گروه کافران.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ» چون بر یوسف در شدند،

- «قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» گفتند ای عزیز،
- «مَسْنَا»
- «وَأَهْلْنَا الضُّرُّ» رسید بما و کسان ما بیچارگی و تنگ دستی
- «وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ» و بضاعتی آوردیم سخت اندک،
- «فَأَوْفَ لَنَا الْكَيْلَ» فرمای تا پیمان تمام کیل طعام بما گزارند،
- «وَوَصَّدَقَ عَلَيْنَا» و بر ما صدقه کن،
- «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ (88)» که الله تعالى صدقه‌دهان را پاداش دهد.

**

«قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ» یوسف گفت می‌دانید که چه کرده‌اید با یوسف و برادر او،
 «إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ (89)» آن گه که جوانان بودید و ندانستید.
 «قَالُوا أَيْنَكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» ایشان گفتند تو یوسفی،

«قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي» گفت من یوسفم و بنیامین برادر من،
 «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا» الله تعالى بر ما مَنَّتْ نهاد و سپاس،
 «إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ» هر که بپرهیزد و بشکاید،
 «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (90)» الله تعالى تباہ نکند مزد نیکوکاران.
 «قَالُوا تَاللَّهِ» برادران گفتند بخدای،
 «لَقَدْ أَتَرَكْنَا اللَّهَ عَلَيْنَا» که خدای ترا بر ما بگزید،
 «وَ إِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ (91)» و نیستیم ما مگر گناه کاران.
 «قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» یوسف گفت بر شما سرزنش نیست امروز،
 «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» بیامرزاد خدای شما را،
 «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (92)» و او مهربان‌تر مهربانان است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «ارْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ» این سخن برادر مهین می‌گوید آن گه که نومید شده بودند و با یکدیگر می‌گفتند که تا پیش پدر رویم و قصه چنانک رفت بگوئیم، وی گفت من باری نمی‌آیم که مرا روی آن نیست که دیگر باره داغی بر دل پدر نهم و این خبر تلخ پیش وی برم، شما باز گردید و بگوئید، «یا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ». و در شواذ خوانده‌اند «ان ابنك سَرَقَ»
 و این را دو وجه است: یکی آنک پسر ترا دزد خواندند و دیگر پسر ترا بدزدی بگرفتند،
 «وَ مَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا» ای و هذا القول مَّا شهادة بما رأينا و ظهر و الغیب عند الله، و ما این که می‌گوئیم و گواهی می‌دهیم از آن می‌گوییم که بظاهر دیدیم که آن صواع از رحل بنیامین بیرون آوردند و حقیقت آن و کیفیت آن نزدیک خدای تعالی است، ما ندانیم که چون بوده است.
 قال بعضهم هذه وثيقة من الله عزّ و جلّ عند شهود المسلمين و شريطته عليهم ان لا يشهدوا الا بما علموا.

ابن زید گفت یعقوب ایشان را گفت: «من این علم الملك انّ السارق يسترق لو لا انكم اخبرتموه»،
 ملك مصر چه دانست که دزد را برده گرفتن عقوبتست اگر نه شما گفته‌اید؟
 ایشان گفتند ما شهدنا انّ السارق يسترق، الا بما علمنا من كتبنا، «وَ مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ»
 ما كُنَّا نشعر انّ ابنك سيسرق.
 قال ابن عباس: الغيب الليل بلغة حمير، ای ما كُنَّا للغيب حافظين فلعلها دست في رحله بالليل.
 و قيل و ما كُنَّا للغيب من امره حافظين انما علينا ان نحفظه ممّا نجد الى حفظه منه سبيلا فامّا منعه من مغيب عَنَّا فلا سبيل لنا الى حفظه منه.

«وَ سَأَلَ الْقَرْيَةَ» این قریه مصر است و كلّ ما جاء في القرآن من ذكر الدّار و القرى فأنّه تعنى بها الامصار و ما يأتى في القرآن من ذكر الدّيار تعنى بها المساكن.
 «وَ اسئَلِ الْقَرْيَةَ» يعنى اهل القرية فحذف المضاف و قيل ليس في هذا حذف يعنى سل القرية فليس بمستنكر ان يكلمك جدران القرية فانك نبى،
 «وَ الْعِيرَ» ای اهل العير،
 «الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا» این کاروان جماعتی بودند از کنعان از همسایگان یعقوب که با ایشان هم راه بودند و آن حال دیده بودند، می‌گوید از ایشان پرس که ایشان بصدق ما گواهی دهند بآنچ گفتیم که:
 «إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» شمعون فرمود ایشان را که این سخن با پدر بگوئید، از آنک دانست که پدر ایشان را متهم دارد بهر چه گویند بسبب آن حال که بر یوسف رفته بود از جهت ایشان.

«قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ» فيه اختصار يعنى فرجعوا الى ابيهم و قالوا له ذلك. فقال يعقوب ليس الامر كما تقولون لكن سَوَّلَتْ، «لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ» التَّسْوِيلُ حديث النفس بما يطمع فيه و منه السَّوْلُ غير مهموز و هو المنى و

المعنى زينت و حسنت لكم انفسكم، «أمرأ» اردتموه، «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اى فامرى صبر جميل لا جزع فيه و لا شكوى.

و قيل «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اولى و امثل بي، «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً» و هم يوسف و بنيامين و اخوهما الذى بمصر فهم ثلثه، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ» بحالى، «الْحَكِيمُ» بتدبيره.

«و تَوَلَّى عَنْهُمْ» يعقوب چون خبر بنيامين بوى رسيد صبرش برسيد و طاقت برמיד و اندوه يوسف بر وى تازه گشت، با دلى پر درد و جاني پر حسرت و چشم گريان از ايشان برگشت و در بيت الاحزان شد و گفت: «يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ» و الآن بارض يعقوب بيت يزار يقال له بيت الاحزان.

روى سعيد بن جبير عن ابن عباس: قال قال رسول الله (صلي الله عليه وسلم) «لم يعط احد من الامم إنّا لله وَ إِنّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» عند المصيبة الا امة محمد، الا ترى ان يعقوب حين اصابه ما اصابه لم يسترجع، انما قال يا اسفى على يوسف هذا الالف بدل من ياء الاضافة و المعنى: يا اسفى تعال فهذا اوانك، «وَوَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ» انقلبت الى حال البياض اى عميتا فغطى البياض سواد الحدقة، «مِنَ الْحُزَنِ» اى لكثرة بكائه من الحزن.

قال مقاتل لم يصبر بهما ست سنين، «فَهُوَ كَظِيمٌ» فعيل بمعنى مفعول، كقوله «إِذْ نَادَى وَ هُوَ مَكْظُومٌ» اى مملو حزنا، و قيل فعيل بمعنى فاعل كقوله «وَوَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» اى ممسك للحزن فى قلبه فيتردد فى جوفه فلم يقل الا خيرا. و قيل الكظيم الذى يستر الغيظ و الحزن و يغالبه. قال الحسن كان بين يوسف من حجر ابيه الى يوم التقى معه ثمانون سنة لم تجف عينا يعقوب، و ما على وجه الارض اكرم على الله من يعقوب.

و روى ان يوسف رأى جبرئيل و هو فى السّجن، فقال يا جبرئيل ما فعل يعقوب؟ قال حى، قال فكيف حاله؟ قال قد ابيضت عيناه من الحزن عليك، قال فلما بلغ من حزنه؟

قال حزن سبعين مثكل، قال فما له من الاجر؟ قال اجر مائة شهيد. فلما خرج من السّجن و ملك الامر لم يحب ان يعلمه مكانه ليتوفر اجره و يبلغ الكتاب اجله.

«قَالُوا» يعنى ولد يعقوب لما تذكر يوسف و تأسف عليه، «تَاللّٰهِ تَقْتُلُوا تَذْكُرُ يُوسُفَ» اى لا تزال تذكر يوسف و تتوجع و تبكى عليه و لا تفتر من حبه، و التقدير تالله لا تقتوء تذكر يوسف، فحذف لا كقول امرئ القيس: فقلت يمين الله ابرح قاعدا اى لا ابرح، «حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا» اى دنفا مريضا قريبا من الموت. قال ابو عبيده: الحرص الذى اذا به الهم. قال ابن عيسى: الحرص فساد الجسم و العقل للحزن و الحب، يقال هو حرص اى ذو حرص مصدر وضع بموضع الاسم كالبعث و الصوم، «أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ» اى الميتين. قال ابن بحر: حتى تكون حرصا او تكون من الهالكين، اى حتى تمرض او تموت، قالوا ذلك لابيهم شفقا عليه.

«قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» البث اشد الحزن، سمى بذلك لان صاحبه لا يصبر على كتمانته حتى يبثه اى يظهره، و البث و الابثاث واحد و هو الاظهار و قيل بنى اى همى و حاجتى، يقول أشكو إلى من يملك الفرج من البلوى لا اليكم.

مفسران گویند همسایه‌ای پیش یعقوب شد، گفت اى يعقوب ترا بس شکسته و کوفته و ضعيف همى بينم و سن تو هنوز بدان نرسيد که چنين ضعيف باشى، گفت: افنانى و هشمنى ما ابتلانى الله به من هم يوسف، اندوه يوسف و غم فراق وى مرا پير کرد و شکسته، فاوحى الله اليه: يا يعقوب ا تشكو الى خلقى؟ فقال يارب خطيئة اخطأتها فاغفرها لى، فقال فانى قد غفرتها لك فكان بعد ذلك اذا سئل قال:

«إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» و روى انه قال عزّ و جلّ و عزّتى لا اكشف ما بك حتى تدعونى فقال عند ذلك انما اشكوا بنى و حزنى الى الله، فاوحى الله اليه و عزّتى لو كانا ميتين لأخرجتهما لك حتى تنظر اليهما و انما وجدت عليكم انكم ذبحتم شاة فقام ببابكم مسكين فلم تطعموه منها شيئا و ان احبّ عبادى الى الانبياء، ثم المساكين، فاصنع طعاما و ادع عليه المساكين، فصنع طعاما. ثم قال من كان صائما فليفطر الليلة عند آل يعقوب.

«أَعْلَمَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» اعلم ان رؤيا يوسف صادقة و اتي ساجد له و روى انه رأى ملك الموت فى منامه، فسأله هل قبضت روح يوسف قال لا و الله و هو حى و قيل معناه و اعلم من رحمة الله لى و لطفه بى ما لا تعلمون.

«يَا بَنِيَّ أَذْهَبُوا» مفسران گفتند پسران یعقوب احوال ملك با بنیامین با پدر بگفتند که او را اول چون طلب کرد، و پس بخلوت با وی چون نشست، و با وی طعام چون خورد، و چه گفت، و انگه قصه دزدیدن صواع و آن ماجرا همه با یعقوب بگفتند، یعقوب آن گه گفت:

«يَا بَنِيَّ أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» فأتى ارجو و اظنّ انه يوسف.

قال ابن عباس: التجسس فى الخير و التحسس فى الشرّ و هو طلب الاحساس مرّة بعد اخرى، و الاحساس الادراك و الحسّ الاسم كالطاعة من اطاع،

«وَلَا تَيَاسُّوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ» اى لا تقنطوا من رحمة الله و فرجه، و الروح الاستراحة، «إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ» اى ان الامر و الشأن لا ييأس، «مَنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» اى الايمان بالله و بصفاته و يوجب للمؤمن رجاء ثوابه من غير قنوط من رحمته.

قال عبد الله بن مسعود: اكبر الكبائر ثلاثة:

- الاياس من روح الله و قرأ «إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»
- و القنوط من رحمة الله و قرأ «وَمَنْ يَقْنُطْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ»
- و الامن من مكر الله و قرأ «فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ».
- و قال الجنيد: تحقق رجاء الرّاجين عند تواتر المحن.

پسران بفرمان پدر عزم راه کردند و ساز سفر بساختند، خروارى چند بار ازین متاع اعراب فراهم کردند ازین کسودان و حبّ الصنوبر و مقل و صوف و موی گوسفند و روغن گاو و كشك و امثال این و نیز گفته‌اند که در آن کفشهای کهنه بود و غرارها و رسنها و جوالها داشته.

و قال ابن عباس: كانت دراهم رديّة زيوفا لا تجوز الا بوضيعة اين بارها برداشتند و روى به مصر نهادند، و اين سوم بارست که برادران يوسف به مصر شدند.

و ذلك قوله عزّ و جلّ: «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ» اى على يوسف،

«قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» و كانت ولاة مصر يسمّون بهذا الاسم على اية ملة كانوا، و قيل العزيز هو الملك بلغة حمير،

«مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» اى الجذب و انقطاع الامطار،

«وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ» اصل هذه الكلمة من التّرجية و هى الدّفع و السّوق، تقول زجيت العيش اذا سقته على اقتار، يعنى انها بضاعة تدفع و لا يقبلها كلّ احد. و گفته‌اند آن بارها بمصر بفروختند بدرمى چند ردی نبهره و گندم بآن نقد نمى فروختند، پس ایشان گفتند اين بضاعت ما نارواست و ناچيز و بهای طعام را ناشايسته،

«فَأَوْفَ لَنَا الْكَيْلَ» اى ساهلنا فى النّقد و اعطنا بالدّراهم الرديّة مثل ما تعطى بغيرها من الجياد، گفتند با ما باين نقد مساهلنت كن و گر چه نارواست و نه نقد طعام است، تو با ما در آن مسامحت كن و بفرماى تا همان بتمامى بما دهند،

«وَوَصَّدَقَ عَلَيْنَا» مفسران را درين دو قول است:

- يكى آنست که اين صدقه زكاة اموالست که هيچ پيغامبر را بهيچ وقت حلال نبوده، باين قول معنى «تَصَدَّقَ عَلَيْنَا» آنست که تصدّق علينا بما بين السّعرين و الثّمنين فاعطنا بالرّدىّ ما تعطى بالجيد.

- و قيل تصدّق علينا باخذ متاعنا و ان لم يكن من حاجتك.

- و قيل تصدّق علينا باخيّنا.

- و قيل تفضل علينا و تجاوز عنا.

- قول دوم آنست که اين صدقات و زكوات بر پيغامبران پيش از مصطفى (صلي الله عليه وسلم) حلال بوده و انما حرّمت على نبينا محمد (صلي الله عليه وسلم)، «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ»

يكافيهم، و الصدقة العطية للفقراء ابتغاء الاجر، و سمع الحسن رجلا يقول اللهم تصدق عليّ، فقال يا هذا؟ ان الله لا يتصدق و انما يتصدق من يبغي الثواب، قل اللهم اعطني و تفضل عليّ.

قال الضحاك: لم يقولوا ان الله يجزيك ان تصدقت علينا لانهم ما كانوا يعرفون العزيز من هو و على اى دين هو.

«قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ».

ابن اسحاق گفت: موجب اين سخن آن بود که برادران عجز و بيچارگی نمودند، گفتند: «مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» و درویشی خود اظهار کردند و صدقه خواستند، يوسف بگریست و رقتی عظیم در دل وی آمد بر عجز و ذلّ ایشان و بر بی کامی و بی نوایی ایشان صبر کردن بیش از آن طاقت نداشت، برخاست و در خانه شد و بسیار بگریست و زاری کرد،

آن گه بیرون آمد گفت آن صواع که بنیامین دزدیده بود بیارید، بیارند و قضیب بر آن زد طنینی از آن بیامد، گفت دانید که این صواع چه خبر می دهد؟

می گوید شما این غلام یعنی بنیامین که از پیش پدر بیاریدید پدر را فراق وی سخت بود و شما را وصیت کرد که او را گوش دارید و ضایع نکنید، چنانکه آن برادر هم مادر وی را ضایع کردید ازین پیش.

بنیامین گفت صدق و الله صاعك، آن گه روی با برادران کرد گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ؟».

و انما قال و اخيه لانهم خلّوا اخاه في يديه و رجعوا الى ارضهم گفت میدانید که با يوسف چه کردید؟ نخست قصد قتل وی کردید، پس او را بخواری در چاه افکندید، پس او را به بندگی بمالك ذعر فروختید، و گفته اند مالك ذعر آن وقت از ایشان خطی سته بود بحجت تا بيع با قالت و استقالت تبه نکنند و آن خط بدست يوسف بود، آن ساعت بیرون آورد و بایشان نمود، يوسف از يك روی ایشان را تعبیر می کرد و از يك روی عذر می ساخت که: «إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ» آن گه نادانان بودید آن کردید، یعنی جوانان بودید و ندانستید، و قيل جاهلون بالوحى قبل النبوة.

ایشان در آن خجالت و تشویر گفتند: «أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ». قراءت عامّه بر لفظ استفهام است مگر ابن کثیر که بر لفظ خبر خواند: «انك لانت يوسف» و معنی آنست که يوسف چون ایشان را توبیخ کرده بود و ایشان را عذر ساخته برقع فرو گشاد و تاج از سر فرو نهاد و بر گوشه سر وی خالی بود که یعقوب را همان خال بود و اسحاق را و ساره را همان بود، ایشان آن خال وی بدیدند و نیز يوسف تبسم کرد و از آن تبسم ثنایای وی همچون در منظوم پیدا شد، برادران را یقین شد که يوسف است گفتند «إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» تویی بحقیقت يوسف،

يوسف گفت: «أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي» الذی فرّقتم بینی و بینہ، «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا» بالجمع بیننا، «إِنَّهُ» ای ان الامر، «مَنْ يَتَّقِ» الفاحشة، «وَّ يَصْبِرْ» على بلواه. و قيل يتق الزنا و يصبر على العزوبة. «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» لا يبطل اجر من كان هذا حاله في الدنيا و الآخرة.

«قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ أَثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا» اختارك و فضلك علينا

• بالعقل

• و الحلم

• و الحسن،

«وَ إِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ» مذنبين، يقال خطأ يخطأ خطأ و خطأ يخطئ اخطاء.

قبل لابن عباس كيف قالوا ان كنا لخاطئين و قد تعمّدوا لذلك فقال اخطأوا الحق و ان تعمّدوا فمن ذهب الى انهم كانوا بالغين احتج بهذا و من ذهب الى انهم لم يكونوا بالغين و ان ذلك كان منهم لصباهم، قال اقامتهم على كتمان الامر عن ابیهم موهمين له ان الامر على ما اخبروه و لا خطاء و معصية.

«قَالَ لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» ای لا تعبیر علیکم بعد هذا اليوم و لا مجازاة لكم عندی علی ما فعلتم و لكم عندی الصفح و الحرمة و حقّ الاخوة.

یوسف ایشان را بر مقام خجل و تشویر دید دانست که ایشان را آن خجل در آن مقام عقوبتی صعب است، و قد قيل فی المثل: كفى للمقصر حياء يوم اللقاء،

نخواست که ایشان را عقوبت بیفزاید، بلکه ایشان را دعا گفت و مغفرت خواست، گفت «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» هذا بمعنى الدّعاء كقول العرب: يفعل الله بفلان يريدون به الدّعاء،

و فی الخبر یرحمك الله و یهدیکم و یصلح بالکم، «وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»

روی ابن عباس: قال اخذ النبی (صلي الله عليه وسلم) بعضادتی الباب يوم فتح مکة و قد لاذ النَّاسُ بالبيت، فقال الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده، ثم قال ما تظنون؟ قالوا نظنّ خيرا اخ كريم و ابن اخ كريم و قد قدرت قال و انا اقول كما قال اخي يوسف «لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «ارْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ» الآية... چون یعقوب در فراق یوسف بی سر و سامان شد و درمانده درد بی درمان شد، خواست که از یاد آن عزیز جرح خویش را مرهم سازد و با پیوندی از آن یوسف عاشقی باز، بنیامین را که با او از يك مشرب آب خورده بود و در يك کنار پرورده یادگار یوسف ساخت و غمگسار خویش کرد، و عاشق را پیوسته دل به کسی گراید که او را با معشوق پیوندی بود یا بوجهی مشاکلتی دارد، نبینی مجنون بنی عامر که بصحرا بیرون شد و آهوئی را صید کرد و چشم و گردن وی بلیلی مانده کرد، دست بگردن وی فرو می آورد و چشم وی می بوسید و می گفت: فعيناك عيناها و جيدك جيدها.

چون یعقوب دل در بنیامین بست و پاره ای در وی آرام آمد، دیگر باره در حقّ وی دهره زهر از نیام دهر بر کشیدند، از پدر جدا کردند، تا نام دزدی بر وی افکندند، بر بلاء وی بلا افزودند و بر جراحت نمك ریختند و سوخته را باز بسوختند، چنانك آتش خرقة سوخته خواهد تا بیفزود، درد فراق دلسوخته ای خواهد تا با وی در سازد:

هر درد که زین دلم قدم بر گیرد دردی دیگر بجاش در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سر گیرد کاتش چون رسد بسوخته در گیرد

یعقوب تا بنیامین را می دید او را تسلی حاصل می شد که: من منع من النظر تسلی بالاتر، پس چون از بنیامین درمانده، سوزش بغایت رسید، و از درد دل بنالید، بزبان حسرت گفت: یا اسفی علی یوسف، وحی آمد از جبار کائنات که: یا یعقوب تتأسف علیه کلّ التأسف و لا تتأسف علی ما يفوتك منّا باشتغالک بتأسفك علیه» ای یعقوب تا کی ازین تأسف و تحسر بر فراق یوسف و تا کی بود این غم خوردن و نفس سرد کشیدن، خود هیچ غم نخوری، بدان که از ما باز مانده ای تا بوی مشغولی:

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

ای یعقوب نگر تا پس ازین نام یوسف بر زبان نرانی و گرنه نامت از جریده انبیاء بیرون کنم. پیر طریقت گفت:

یاد یعقوب، یوسف را تخم غمانست،
یاد یوسف، یعقوب را تخم ریحانست،
چون یعقوب را بیاد یوسف چندان عتابست!
پس هر چه جز یاد الله همه تاوانست،
می گویند یاد دوست چون جانست، بهتر بنگر که یاد دوست خود جانست.

یعقوب چون سیاست عتاب حق دید پس از آن نام یوسف نبرد تا هم از درگاه عزّت از روی ترحمّ و تلطف جبرئیل فرمان آمد که ای جبرئیل در پیش یعقوب شو و یوسف را با یاد او ده، جبرئیل آمد و نام یوسف برد یعقوب آهی کرد، وحی آمد از حق جلّ جلاله که: یا یعقوب قد علمت ما تحت انيнок فو عزّتی لو كان ميّتا لنشرته لك لحسن وفائك.

قوله «وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ»

قال الاستاد ابو على الدقاق: انّ يعقوب بكى لاجل مخلوق فذهب بصره و داود كان اكثر بكاء من يعقوب فلم يذهب بصره اذ كان بكاؤه لاجل ربّه عزّ و جلّ، گریستن که از بهر حق باشد جلّ جلاله دو قسم است:

- گریستن بچشم،
- و گریستن بدل گریستن
- بچشم گریستن تائبانست که از بیم الله بر دیدار معصیت خویش گریند،
- و گریستن بدل گریستن عارفانست که از اجلال حق بر دیدار عظمت گریند،
- گریستن تائبان از حسرت و نیازست، گریستن عارفان از راز و نازست.

پیر طریقت گفت:

الهی در سر گریستن دارم دراز،
ندانم که از حسرت گریم یا از ناز،
گریستن از حسرت نصیب یتیم است،
و گریستن شمع بهره ناز،
از ناز گریستن چون بود؟
این قصّه ایست دراز.

مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: فردا در قیامت چشمها همه گریان بود از هول رستاخیز و فزع اکبر، مگر چهار چشم:

- یکی چشم غازی ای که در راه خدای زخمی بر وی آید و تباه شود،
- دیگر چشمی که از محارم فرو گیرند تا بنشایست ننگرد،
- سوّم چشمی که از قیام شب پیوسته بی خواب بود،
- چهارم چشمی که از بیم خدای بگرید،

روی انّ داود عليه السلام قال: الّهی ما جزاء من بکی من خشيتك حتّی تسيل دموعه علی وجهه؟
قال جزاؤه ان او منه من الفزع الاکبر و ان احرم وجهه علی لفح النار.
و روی انّ الله عزّ و جلّ قال:

- و عزّتی و جلالی لا یبکی عبد من خشیتی الاّ سقیته من رحيق رحمتی،
- و عزّتی و جلالی لا یبکی عبد من خشیتی الا ابدلته ضحکا فی نور قدسی.

«وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ» نگفت عمی یعقوب تا جفایی نبود، که عمی بحقیقت نابینایی دلست، چنانک گفت: «فَانْهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»،

و یعقوب را بینایی و روشنایی دل بر کمال بود، اما چشمش از مشاهده غیر یوسف در حجاب بود که در حکم عشق چشم عاشق در غیبت معشوق در حجاب باید از غیر او که دیگری را دیدن بجای دوست در مذهب دوستی عین شریک است، و فی معناه انشدوا:

لَمَّا تَيَقَّنْتَ اَنِّي لست ابصرکم
غمّضت عینی فلم انظر الی احد
ما را ز برای یار بد دیده بکار
اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

«قوله إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ»

شکا الی الله و لم يشك من الله، فمن شکا الی الله وصل من شکا من الله انفصل.
يعقوب گفت درد خود هم بدو بردارم، و از و بکس ننالم، که من می‌دانم که وی جلّ جلاله دردها را شافی است و مهمّها را کافی، و وعده‌ها را وافی، آن گه زبان تضرّع بگشاد گفت: الهی بهر صفت که هستم بر خواست تو موقوفم، بهر نام که خوانند مرا ببندگی تو معروفم:
تا جان دارم غم ترا غمخوارم بی جان غم عشق تو بکس نسپارم

«يَا بَنِيَّ أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا»

ای اطلبوا یوسف بجمیع حواسکم

• بالبصر لعلکم تبصرونه،

• و بالاذن لعلکم تسمعون ذکره،

• و بالشم لعلکم تجدون ریه،

روید ای پسران من یوسف را بجوئید، و خبر و نشان وی بپرسید، و از روح خدا نومید مباشید، محنت بغایت رسید، بوی فرج می‌آید، کارد باستخوان رسید، وقتست اگر می‌بخشاید.

ای قافله چون روی بسوی سفر آرید ما را بشما آرزویی هست برآرید
زان یوسف کنعانی در مصر نشسته یک بار بیعقوب غریوان خبر آرید

يعقوب آن سخن ایشان را از بهر آن گفت، که از مهر دل خود نظاره مهر دل ایشان کرد، ندانست که مهر یوسفی را سینه یعقوبی باید، از بهر آنکه جمال یوسفی را هم دیده یعقوبی شاید.
مرد بی حاصل نیابد یار با تحصیل را سوز ابراهیم باید درد اسماعیل را

ثم احالهم على فضل الله فقال:

«لَا تَيَاسُّوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ».

قال الجنيد: تحقق رجاء الراجين عند تواتر المحن و ترادف المصائب لأن الله تعالى، يقول: لَا تَيَاسُّوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ،

و النبي (صلي الله عليه وسلم) يقول: «افضل العبادۃ انتظار الفرج».

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ...»

برادران یوسف که به کنعان باز گشتند بنوبت دوم و بنیامین را به مصر بگذاشته بعلت دزدی، آن قصّه با یعقوب بگفتند، یعقوب گفت:

”این چه داغ است که دیگر باره بر جگر این پیر سوخته غمگین نهادید، گاه عذر گرگ آرید، و گاه عذر دزدی!

از خاندان نبوت دزدی نیاید که نقطه نبوت جز در محلّ عصمت نیوفتد،

شما را باز باید رفت که ازین حدیث بویی همی آید،“

ایشان گفتند ای پدر ما را بر آن درگاه آب روی نیست، مگر تو نامه‌ای نویسی که نامه ترا ناچار حرمت دارند، پدر قلم برداشت و کاغذ و این نامه نبشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم من يعقوب اسرائيل الله بن اسحاق ذبيح الله بن ابراهيم خليل الله الى عزيز مصر، المظهر للعدل، الموفى للكيل، اما بعد: فانا اهل بيت موكل بنا البلاء فاما جدی فشدت يده و رجلاه و وضع فى المنجنيق فرمى به الى النار فجعلها الله تعالى عليه بردا و سلاما، و اما ابى فشدت يده و رجلاه و وضع السكين على قفاه ليقتل ففداه الله، و اما انا فكان لى ابن و كان احب اولادى الى فذهب به اخوته الى البرية، ثم اتونى بقميصه ملطخا بالدم و قالوا قد اكله الذئب فذهبت عيناى ثم كان لى ابن و كان اخاه من امه و كنت اتسلى به فذهبوا

به، ثم رجعوا و قالوا انه سرق و انك حبسته لذلك و انا اهل بيت لا نسرق و لا نلد سارقا، فان رددته الى و الا دعوت عليك دعوة تدرك السابغ من ولدك»

حاصل نامه آنست كه

”ما خاندانی‌ایم كه دل و جان ما بر اندوه وقف کرده‌اند، و می‌شنویم كه تو جوانی زیبایی، از بهر خدا آن قرّة العین ما بما باز فرست، و بر عجز و پیری من رحمت كن، كه من بی یوسف روزگار با بنیامین می‌گذاشتم، و گر نفرستی تیری دردناك ازین جگر سوخته رها كنم كه الم آن به هفتمین فرزند تو برسد.“

یوسف چون این نامه بخواند، برقع فرو گشاد و تاج از سر فرو نهاد، گفت این عتاب ما تا آن گه بود كه شفاعت آن پیر پیغامبر در میان نیامده بود، اکنون كه شفاعت وی آمد من یوسفم و شما برادران منید.

«لَا تُثَرِّبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» گفته‌اند مثل محاسبت الله با مؤمنان روز قیامت مثل معامله یوسف است با برادران، یوسف گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ» همچنین ربّ العزّه گوید «هل علمتم ما فعلتم عبادي»،

یوسف چون ایشان معترف شدند بگناه خویش از كرم خود روا نداشت جز آن كه گفت:
«لَا تُثَرِّبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ»

اگر یوسف را این كرم می‌رسد، پس اكرم الاكرمين و ارحم الراحمين سزاوارتر كه در مقام خجل، بندگان را گوید:

«لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ».

قال الاستاد ابو على الدقاق: لما قال يوسف: «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» احال في استحقاق الاجر على ما عمل من الصبر انطقهم الله حتى اجابوه بلسان التوحيد، فقالوا «تَاللَّهِ لَقَدْ أَتَرَكْنَا اللَّهَ عَلَيْنَا» يعنى ان هذا لبس بصبرك و تقواك، أما هذا بابتار الله اياك علينا فيه تقدمت علينا لا بجهدك و تقويك.

فقال يوسف على جهة الانقياد للحقّ «لَا تُثَرِّبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» اسقط عنهم اللوم، لانه كما لم تقويه من نفسه حيث نبهوه عليه لم ير جفاهم منهم فنطق عن عين التوحيد و اخبر عن شهود التقدير.

(11)

أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ {93}
وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أُنْ تُفَنِّدُونَ {94}
قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ {95}
فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ {96}
قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ {97}
قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ {98}
فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَى إِلَيْهِ أَبُوهُمْ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ {99}
وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمِ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ {100}

11 النوبة الاولى

قوله تعالى: «أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا» ببريد این پیراهن من،

«فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي» آن را بر روی پدر من افکنید، «يَأْتِ بَصِيرًا» تا با بینایی آید، «وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (93)» و کسان خویش همه بمن آرید. «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» چون کاروان گسسته گشت از مصر، «قَالَ أَبُوهُمْ» پدر ایشان یعقوب گفت، «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» من بوی یوسف می‌یابم، «لَوْلَا أَنْ

تَفْتَدُونَ (94)» اگر شما مرا نادان و نابکار گوی نخوانید.
 «قَالُوا تَاللَّهِ» گفتند بخدای، «إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ (95)» که توهم بر آن محنت دیرینه‌ای.
 «فَلَمَّا أُنْجَاءَ الْبَشِيرُ» چون بشارت دهنده آمد، «الْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ» پیراهن را بر روی پدر افکند، «فَارْتَدَّ
 بَصِيرًا» و پدر به بوی پیراهن بینا گشت، «قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ» گفت نه من شما را می‌گفتم، «إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ
 اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (96)» که من از خدای آن دانم که شما ندانید.
 «قَالُوا يَا أَبَانَا» گفتند ای پدر ما،
 «اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا» آمرزش خواه گناهان ما را،
 «إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ (97)» که ما بد کردیم.
 «قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» گفت آری آمرزش خواهم شما را از خداوند خویش،
 «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (98)» که الله تعالی عیب پوش است مهربان.
 «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ» چون بر یوسف در شدند،
 «أَوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ» پدر را و خاله را با خود آورد،
 «وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ (99)» و گفت در آنید در مصر ایمن ان شاء الله.
 «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» و پدر را و خاله را بر تخت ملك خود برد،
 «وَوَخَّرُوا لَهُ سَجْدًا» و همگان وی را بسجود افتادند،
 «وَقَالَ يَا أَبَتِ» و گفت ای پدر،
 «هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ» این سرانجام آن خواب منست که دیده بودم ازین پیش،
 «فَقَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا» خداوند من آن را راست کرد،
 «وَقَدْ أَحْسَنَ بِي» و نیکویی کرد با من،
 «إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» که مرا از زندان بیرون آورد،
 «وَوَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ» و شما را از بادیه بمن آورد،
 «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ» پس آن تباهی و آغالش که دیو افکند،
 «بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي» میان من و میان برادران من،
 «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ» خداوند من باریک دانست و دوربین کاری را که خواهد،
 «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (100)» و دانای است راست دان راست کار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «ادْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا» چون برادران، یوسف را بشناختند و بهم بنشستند، یوسف گفت: ما
 حال ابی بعدی حال پدرم چیست؟ پس از فرقت من کارش بچه رسید؟ گفتند غمگین است و رنجور، در
 بیت الاحزان نشسته و از بس که بگریسته بینایی وی برفته، یوسف زاری کرد و جزع نمود،
 وحی آمد از حق جلّ جلاله: «لا تجزع و انفذ اليه القميص فانه اذا شمه عاد بصيرا»، ای یوسف زاری
 مکن پیراهن بوی فرست که چون بوی پیراهن بمشام وی رسد بینایی باز آید.
 قال الحسن: لو لا ان الله اعلم يوسف ذلك لم يعلم انه يرجع بصره اليه.
 یوسف بفرمان حق پیراهن از سر بر کشید و بایشان داد، گفت: «ادْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا».
 ضحاک و سدی و مجاهد و جماعتی مفسران گفتند آن پیراهن از حریر بهشت بود و هو الذی البس الله
 ابراهيم يوم طرح فی النار فکساه اسحاق ثم كساه يعقوب ثم جعله يعقوب فی تعویذ و علقه من جید یوسف
 و لم يعلم اخوته بذلك و كان قميصا لا يمسه ذو عاهة الا صح،
 یهودا گفت پیراهن بمن دهید تا من برم که آن پیراهن بخون آلوده ازین پیش من بردم و اندوه بر دل وی
 من نهادم، تا امروز ببشارت من روم و سبب شادی من باشم،
 «فَأَلْفَوْهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي» ای علی عین ابی،
 «يَأْتِ بِصِيرًا» يرجع الى حال الصحة و البصر.
 و قيل معناه يأتني بصيرا لأنه كان دعاه، «وَأَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» نسائكم و اولادكم و عبيدكم و امائكم.

«وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» ای خرجت الرفقة من مصر نحو كنعان،
«قَالَ أَبُوهُمْ» لمن حضر من اسباطه فان اولاده بعد في الطريق،
«إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» ادركه شمًا، هنوز کاروان بر در مصر بود که یعقوب با بنزادگان خویش می‌گوید که من بوی یوسف می‌یابم، از آنجا که کاروان بود تا به کنعان هشتاد فرسنگ بود، ابن عباس گفت هشت روزه راه بود و باد بوی پیراهن بمشام یعقوب رسانید بفرمان الله، و یعقوب این از آن گفت که بوی بهشت بوی رسید و دانست که در دنیا بوی بهشت جز از آن ندمد. و من ذهب الى انه قميصه الذي كان يلبسه، قال بلغت ريح يوسف، يعقوب على بعد المسافة معجزة حيث كانوا انبياء،
«لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُون» ای تکذیبونی و تنسبونی الى الخرف و فساد العقل.
و التّفنيد في اللغة تضعيف الرأى، و الفند ضعف الرأى، و جواب لو لا محذوف، تقديره لو لا ان تنسبونی الى ضعف الرأى لقلت انه قريب.
«قَالُوا تَاللّٰهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ» قال ابن عباس في خطاك القديم من حب يوسف لا تنساه غلطوا له القول بهذه الكلمة اشفاقا عليه و كان عندهم انه مات،
و قيل في محبتك القديمة ما تنساها.
و قال صاحب كتاب المجمل الضلال ها هنا الغفلة، كقوله: «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» ای غافلا عما يراد بك من امر النبوة، و القديم هو الموجود الذي لم يزل ثم يستعمل للعتيق مبالغة، كقوله: «كَأَلْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ».
«فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ» ای المبشر و هو يهوذا و هو سبط الملك من بنی اسرائیل جاء مع برید لیوسف الى يعقوب، و قيل ان البشير مالك بن ذعر و الاول اصح.
روى ان يهوذا خرج حاسرا حافيا و جعل يعدو حتى اتاه و كان معه سبعة ارغفة لم يستوف اكلها و كانت المسافة ثمانين فرسخا، «أَلْقَاهُ» ای القى البشير القميص،
«عَلَى وَجْهِ» يعقوب، «فَارْتَدَّ بِصِيرًا» بعد ما كان ضريرا.
يهودا به كنعان رسید و پیراهن بر روی پدر افکند و گفت: البشارة ان الملك العزيز هو ابنك يوسف ای پدر ترا بشارت باد که یوسف به مصر ملك است و عزیز و این پیراهن وی است، یعقوب پیراهن وی ببوسید و بر چشم نهاد، چشمش روشن گشت،
و گفت ای پسر یوسف را بر چه دین یافتی، گفت بر دین اسلام،
يعقوب گفت: الحمد لله الآن تمت النعمة. می‌گویند آن پیراهن بعد از یوسف نزد افرائیم بن یوسف بود و تا بروزگار هارون مانده بود و بعد از آن کس نداند که کجا شد.

«قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من حياة يوسف لاخبار ملك الموت ايّاي و ان الله يجمع بيننا و قيل اني اعلم من صحة رؤيا يوسف. و قيل اعلم من بلوى الانبياء و نزول الفرج ما لا تعلمون،
پس برادران يوسف از پدر عذر خواستند و بگناه خویش معترف شدند گفتند:
«يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا» سل الله لنا مغفرة ما ارتكبنا في حقك و حق ابنك انا تبنا و اعترفنا بخطايانا.

«قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» اخره الى سحر ليلة الجمعة لانه افضل اوقات الدعاء.
و قيل معناه حتى استأذن ربّي في الاستغفار لكم خشي ان يقال له ما قال لنوح حين دعا لابنه الغريق،
و قيل قال لهم تحلّوا اول الامر من يوسف ثم استغفر لكم ربّي،
«إِنَّهُ هُوَ الْعَفْوُ الرَّحِيمُ». چون يهوذا به كنعان آمد و پیراهن آورد بعد از آن بسه روز برادران دیگر رسیدند و جهاز آوردند، ساز سفر و برگ راه که یوسف فرستاده بود با دویست راحله، و در خواسته که کسان شما، خرد و بزرگ شما، همه باید که بیایید. ایشان همه کارسازی راه کردند و هر چه در خاندان یعقوب مرد و زن، خرد و بزرگ بیرون شدند، هفتاد و دو کس بودند.
و آن روز که اسرائیلیان و نژاد ایشان با موسی از مصر بیرون آمدند هزار هزار و ششصد هزار بودند

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوِيَهُ» فی الآية تقديم و تأخير، التأويل: فلما دخلوا قال ادخلوا مصر و

آوی الیه ابویه و رفعهما علی العرش، چون یعقوب و کسان وی نزدیک مصر رسیدند یوسف با ملک مصر مشورت کرد که یعقوب و قوم نزدیک رسیدند و استقبال ایشان لا بدّ است، یوسف بیرون آمد و ملک موافقت کرد با جمله خیل و حشم خویش، و هم اربعة آلاف، و از مصریان نفری بسیار بیرون آمدند، یعقوب چون آن خیل و حشم فراوان دید، آواز اسبان و ازدحام پیادگان و رامش مصریان و خروش لشکر همه در هم پیوسته، بایستاد تکیه بر یهودا کرده، آن گه گفت بیهودا مگر ملک مصر است این که می آید؟! یهودا گفت لا، بل اینک یوسف پسر تو است که می آید، چون نزدیک رسید یوسف از اسب فرود آمد، پیاده فرا پیش پدر رفت، پدر ابتدا کرد بسلام، گفت: السّلام علیک یا مذهب الاحزان عنی، یوسف جواب داد و پیشانی پدر ببوسید و دست بگردن وی در آورد، یعقوب بگریست و یوسف هم چنان بگریست، غریبی و سوزی در لشکر افتاد از گریستن ایشان، پس یعقوب گفت: الحمد لله الذی اقرّ عینی بعد طول الاحزان،

آن گه یوسف گفت: «ادخلوا مصرَ اِنْ شَاءَ اللهُ آمِنِينَ» من کلّ سوء. در آنید ایمن در مصر، و این از بهر آن گفت که مردمان در مصر بجواز می توانستند رفتن و ایشان بی جواز در رفتند ایمن، آن گه سخن باستاننا پیوست از همّها و بلاها که دیده بود، یعنی که پس ازین همّها و بلاها نبود ان شاء الله.

«وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» این تفسیر ایواء است، ای ضمّهما الیه و رفعهما علی العرش یعنی علی السریر الذی کان یقع علیہ کعادة الملوك و ابواه والده و خالته لیّا و کانت امّه راحیل قد ماتت فی نفاسها بابن یامین فتزوج یعقوب بعدها لیّا و سمّی الخالة اما کما سمّی العم ابا فی قوله «تَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ».

و روی عن الحسن انه قال انشر الله راحیل ام یوسف من قبرها حتّی سجدت له تحقیقا للرؤیا، «وَحَرُّوا لَهُ سُجْدًا» این واو اقتضاء ترتیب نکند، و درین تقدیم و تأخیر است، و معنی آنست که خرّوا له سجدا و رفع ابویه علی العرش همه او را بسجود افتادند آن گه پدر را و خاله را بر تخت ملک خود برد.

مفسران گفتند به این سجود نه آن خواهد که پیشانی بر زمین نهادن بر طریق عبادت که آن جز خدای را جلّ جلاله روا نیست، بلکه آن پشت خم دادن بود و تواضع کردن بر طریق تحیت و تعظیم و تکریم.

حسن گفت سجود بود سر بر زمین نهادن از روی تعظیم نه از روی عبادت و الله تعالی فرمود ایشان را تحقیق و تصدیق خواب یوسف را. قال ابن عباس وقعوا ساجدين لله نحوه. فقال يوسف عند ذلك و اقشعرّ جلده، «يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ» ای هذا الذی فعلتم بی من التّعظیم هو ما اقتضته رؤیای و انا طفل، «قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا» ای جعل الله رؤیای صادقة، و کان بین الرؤیا و بین التّأویل اربعون سنة. و قيل ثمانون سنة، و قيل ستّ و ثلاثون سنة، و قيل اثنتان و عشرون سنة، و قيل ثمانی عشرة سنة.

حسن گفت: یوسف هفده ساله بود که او را در چاه افکندند و هشتاد سال از پدر غایب بود و بعد از آنک با پدر رسید بیست و سه سال بزیست و صد و بیست سال از عمر وی گذشته از دنیا بیرون شد، و یعقوب پس از آنک یوسف را باز دید هفده سال بزیست و بیک قول بیست و چهار سال. و یوسف را سه فرزند آمد از زلیخا دو پسر بودند افرائیم و میشا و یک دختر بود رحمة و هی امرأة ایوب (علیه السلام) و میان یوسف و میان موسی کلیم چهار صد سال بود. قال الثوری: لما التقى یعقوب و یوسف، قال یوسف یا ابت بکیت علیّ حتّی ذهب بصرك، الم تعلم انّ

القيامة تجمعنا، قال بلى يا بنى و لكن خشيت ان يسلب دينك فيحال بينى و بينك،
 «وَقَدْ أَحْسَنَ بِي» يقال احسن فلان بى و احسن الى،
 «إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» و لم يقل اخرجنى من الحب لانه قال: «لَا تُتْرِكُ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» و المعنى احسن
 الله الى فى اخراجي من السجن بعد ما استعنت فيه عليه و قلت للغلام اذكرنى عند ربك،
 «وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبُؤْسِ» لانهم كانوا اهل بادية و اصحاب مواش،
 «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ» استخف بنا و افسد ما بيننا و اغرى بعضنا ببعض، النزع ادنى ما يقع من
 الفساد بين الناس،
 «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ» عالم بدقائق الامور و حقايقها،
 «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ» بخلقه، «الْحَكِيمُ» فى جميع افعاله.
 قيل لما التقى يعقوب و يوسف، قال يعقوب ليوسف قل لى ما فعل اخوتك بك، فقال لا تسألني يا ابى عما
 فعل بى اخوتي و سلنى عما فعل بى ربى.
 قال اهل التاريخ اقام يعقوب بمصر بعد موافاته باهله و ولده اربعا و عشرين سنة فى اغبط حال و اهناء
 عيش ثم مات بمصر،
 فلما حضرته الوفاة جمع بنيه، فقال لهم ما تعبدون من بعدى؟ «قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبَائِكَ» الآية...
 ثم قال لهم يا بنى ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا و انتم مسلمون،
 و اوصى الى يوسف ان يحمل جسده الى الارض المقدسة حتى يدفنه عند قبر ابيه اسحاق، ففعل يوسف
 ذلك و نقله فى تابوت من ساج الى بيت المقدس، و خرج معه يوسف فى عسكره و اخوته و عظماء اهل
 مصر، و وافق ذلك اليوم، اليوم الذي مات عيص، فدفنا فى يوم واحد فى قبر واحد لانهما ولدا فى بطن
 واحد فدفنا فى قبر واحد و كان عمرهما جميعا مائة و سبعا و اربعين سنة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا» الآية...
 يوسف گفت ببريد پيراهن من بر يعقوب كه درد يعقوب از ديدن پيرهن خون آلوده گرگ ندريده بود، تا
 مرهم هم از پيرهن من بود، چون آن پيراهن از مصر بيرون آوردند باد صبا را فرمان دادند كه بوى
 پيرهن بمشام يعقوب رسان تا پيش از آنك پيك يوسف بشارت برد از پيك حق تعالى بشارت پذيرد و
 كمال لطف و منت حق بر خود بشناسد، اين بر ذوق عارفان همان نفحه الهى است كه متوارى وار گرد
 عالم مى گردد بدر سینه های مؤمنان و موحدان تا كجا سینه های صافی ببند و سرى خالى و آنجا منزل كند.
 اتانى هواها قبل ان اعرف الهوى فصادف قلبا فارغا فتمكنا

و اليه اشار النبى صلى الله عليه و سلم: «ان لربكم فى ايام دهركم نفحات»
 الخبر... اما يعقوب را اين كرامت بواسطه عشق يوسف نمودند و در تحت اين سرى عظيم است و بيان
 وى آنست كه مشاهده يوسف، يعقوب را بواسطه مشاهده حق بود جلّ جلاله، هر گه كه يعقوب، يوسف
 را بچشم سر بيدى بچشم سرّ در مشاهده حق نگرستى، پس چون مشاهده يوسف از وى در حجاب شد،
 مشاهده حق نيز از دل وى در حجاب شد، آن همه جزع نمودن يعقوب و اندوه كشيدن وى بر فوت
 مشاهده حق بودند بر فوت مصاحبت يوسف، و آن تحسر و تلهّف وى بر فراق يوسف از آن بود كه
 آئينه خود گم کرده بود نه ذات آئينه را مى گريست، لكن مونس دل خویش را كه پس از آن نمى دید و بر
 فوت آن مى سوخت، لا جرم آن روز كه وى را باز دید بسجود در افتاد كه دلش مشاهده حق دید، آن
 سجود فرا مشاهده حق مى برد كه سزای سجود جز الله تعالى نيست.

قوله تعالى: «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» عجب آنست كه دارنده آن پيراهن از آن هيچ بويى نيافت و يعقوب
 از مسافت هشتاد فرسنگ بيافت، زيرا كه بوى عشق بود و بوى عشق جز بر عاشق ندمد و نيز نه هر

وقتی دمد که تا مرد پخته عشق نگردد و زیر بلای عشق کوفته نشود این بودی مرو را ندمد، نبینی که یعقوب در بدایت کار و در آغاز قصه که یوسف را از بر وی ببرند هنوز يك مرحله نارسیده که او را در چاه افکندند، نه از وی خبر داشت نه هیچ بوی برد و بعاقبت در کنعان از بوی یوسف خبر می داد که «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ»

و گفته اند یعقوب در بیت الاحزان هر وقت سحر بسیار بگریستی، گهی بزاری نوحه کردی، گهی از خواری بنالیدی، گهی روزنامه عشق باز کردی و سوره عشق آغاز کردی، گهی سر بر زانو نهادی، گهی روی بر خاک نهادی دو دست بدعا برداشتی، گهی بوی یوسف از باد سحر تعرّف کردی و بزبان حال گفتی:

بوی تو باد سحر گه بمن آرد صنما بنده باد سحر گه ز پی بوی توام

از اینجا بود که باد صبا روز فرج بوی یوسف بمشام وی رسانید و یعقوب تقرّب کرد و هذا سنّة الاحباب مسائلة الذّيار و مجاوبه الاطّلال و تنسم الاخبار من الرّياح، و فی معناه انشدوا:

و ائی لاستهدی الرّیاح نسیمکم اذا اقبلت من نحو کم بهیوب
و اسألها حمل السّلام الیکم فان هی یوما بلّغت فاجیبی

«فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ» الآية... لو القی قمیص یوسف علی وجه من فی الارض من العمیان لم یرتدّ بصرهم و انما رجع بصر یعقوب بقمیص یوسف علی الخصوص لانّ بصر یعقوب ذهب بفراق یوسف و انما یرجع بقمیص یوسف بصر من ذهب بصره بفراق یوسف، یعقوب را مهر یوسف با روح آمیخته بود و دار الملك روح دماغست و قوّت وی در چشم و صفاء ناظر ازو، و چون یوسف برفت با وی جمال نظر و صفاء بصر برفت، که آن قوّت و آن صفا ذات یوسف و بوی یوسف می داشت، چون برفت با خود ببرد، لا جرم چون پیراهن به یعقوب رسید بوی یوسف باز آمد، آن صفاء بصر باز آمد، تا بدانی از روی حقیقت که محبوب بجای چشم و روح است، فراق وی نقصان چشم و روح است و وصال وی مدد چشم و روح است.

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی نگه کنم جان منی
مرتد گردم گر تو زمن برگردی ای جان جهان تو کفر و ایمان منی

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوِيَهُ» در رفتن به مصر همه یکسان بودند اما بوقت تقرّب و نواخت مختلف بودند که پدر را و خاله را بر عرش کرامت نشاند و بصحبت و قربت و ایواء ایشان را مخصوص کرد، چنانک ربّ العزّه گفت:

«وَرَفَعَ أَبْوِيَهُ عَلَى الْعَرْشِ» و برادران در محل خدمت فرو آورد،
«وَوَحَّوْا لَهُ سُجَّدًا» اشارت است که فردای قیامت مؤمنانرا بر عموم ببهشت اندر آرند، عاصی آمرزیده و مطیع پسندیده، پس ایشان که اهل معصیت بوده و مغفرت حق ایشان را دریافته با بهشت گذراند و اهل معرفت را بتخصیص قربت و زلفت مخصوص گردانند و بحضرت عندیّت فرود آرند
«عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ».

پیر طریقت ازینجا گفت:

- اهل خدمت دیگرند
- و اهل صحبت دیگر،
- اهل خدمت اسیران بهشت اند
- و اهل صحبت امیران بهشت، اسیران در ناز و نعیم اند و امیران بار از ولّی نعمت مقیم اند.

«وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ»

محسن نه اوست که بابتدا احسان کند، محسن اوست که پس از جفا احسان کند، یوسف اوّل جفاء نفس خود دید که در زندان التجا بساقی کرده بود و گفته که «أَذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» پس خلاص خود از زندان بفضل و کرم حق دید و آن را احسان شمرد گفت: «أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنْ

السَّجْنِ» و هر چند که بلاء دیده بود آن را باز نگفت که آن بلا در حق خود نعمت می‌دید که در چاه وحی حق یافت و پیغام ملک شنید و جبرئیل پیک حضرت دید. يقول الله تعالى «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ» پس آن محنت نعمت شمرد و آن بلا عین عطا دید ازین جهت بلاء چاه یاد نکرد و حدیث زندان کرد گفت: الله تعالى با من نیکویی کرد که سزای ملامت بودم و با من کرامت کرد، بدی دید از من و بفضل خود رحمت کرد از زندان خلاص داد، و پس از فرقت در از میان گرامیان جمع کرد، آن همه از لطیفی و بنده نوازی و مهربانی خویش کرد، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ» خداوندی است بلطف خود باز آمده بوفاء امید داران، بکرم خود در گذارنده نهانیهای بندگان و راست دارنده کار ایشان در دو جهان.

(12)

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ {101}
 ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ {102}
 وَمَا أَكْثَرَ النَّاسَ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ {103}
 وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ {104}
 وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ {105}
 وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ {106}
 أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ {107}
 قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِ وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ {108}
 وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِى الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ {109}
 حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ {110}
 لَقَدْ كَانَ فِى قَصصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ {111}

12 النوبة الاولى

قوله تعالى: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» خداوند من مرا از ملک این جهانی بهره دادی، «وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» و در من آموختی دانستن سرانجام خوابها که بینند، «فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» ای کردگار آسمان و زمین بنوی، «أَنْتَ وَلِيِّ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» تویی یار من درین جهان و در آن جهان «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا» بمیران مرا بر مسلمانی، «وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ (101)» و مرا بنیکان رسان. «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ» این حدیث از خبرهای نادیده و نادانسته تو است، «نُوحِيهِ إِلَيْكَ» که پیغام می‌دهیم آن را بتو، «وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ» و تو نبودی بنزدیک ایشان و با ایشان، «إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ» آن گه که آن کار بهم پستی بر ساختند، «وَهُمْ يَمْكُرُونَ (102)» و آن ساز بد خویش می‌ساختند. «وَمَا أَكْثَرَ النَّاسَ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ (103)» و بیشتر مردمان هر چند که حریص باشی بر ایمان ایشان. «وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» و از ایشان مزد نمی‌خواهی، «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (104)» نیست این پیغام مگر یادی از الله جهانیان را. «وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و چند نشان در آسمان و زمین، «يَمُرُّونَ عَلَيْهَا» که می‌گذرند بر آن «وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (105)» و ایشان از آن رویهای گردانیده و غافل.

«وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ» و بنگرند بیشتر ایشان بخدای،
 «إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ (106)» مگر در آن گرویدن با خدای انباز گیرند.
 «أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ» ایمن شوند که بایشان آید، «غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ» عقوبتی که پیچد از عذاب خدای،
 «أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» یا بایشان رستاخیز آید ناگاه،
 «وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (107)» و ایشان نمی‌دانند.
 «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي» بگو راه من اینست،
 «أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ» میخوانم با خدای،
 «عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» بر دیده وری و درستی و پیدایی، هم من و هم آنک بر پی من بیاید،
 «وَسُبْحَانَ اللَّهِ» و سزاواری خدای راست،
 «وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (108)» و من نه از انباز گیران و همتا گویانم.
 «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ» و نفرستادیم پیش از تو پیغام،
 «إِلَّا رَجَالًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى» مگر مردانی از شهرهای پراکنده، پیغام رسانیده می‌آمد بایشان،
 «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» بنروند در زمین،
 «فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» تا ببینند که چون بود سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند،
 «وَلَا دَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و برآستی که سرای آن جهانی به،
 «لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» ایشان را که بپرهیزیدند،
 «أَفَلَا تَعْقِلُونَ (109)» در نمی‌یابند که چنین است.
 «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ» تا آن گه که نومید شدند پیغامبران،
 «وَوَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا» و چنان دانستند که ایشان را دروغ زن گرفتند،
 «جَاءَهُمْ نَصْرُنَا» آن گه که بایشان آمد یاری دادن ما،
 «فَنَجَّىٰ مَنْ نَشَاءُ» تا برهانیم او را که خواهیم،
 «وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا» و باز داشته نیاید زود گرفتن ما،
 «عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (110)» از گروه بدکاران.
 «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ» در قصه‌های ایشان عبرت‌یست و پند دادنی،
 «لِأُولِي الْأَلْبَابِ» خردمندان و خداوندان مغز را،
 «مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ» این حدیث نه فرا ساخته و نهاده است،
 «وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» لکن استوار داشتن و راست گوی گرفتن تورات و انجیل است ازین
 پیش، «وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» و پیدا کردن هر چیز که در تصدیق مصدق را در می‌باید،
 «وَوَهْدَىٰ وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (111)» و راه نمونی و بخشایشی ایشان را که می‌گرویدند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» یعنی ملک مصر، و دخل من للتبعض لأنه لم يؤت الملك كله، و قيل من للبيان،
 «وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» یعنی تفسیر کتبک الّتی انزلتها علی انبیائک، و قيل تعبير الرويا
 و لم يقل هذا على أنه اعظم نعمة الله عليه لکن قالها لأنّها من خصائص الله عزّ و جلّ عنده كما شكر
 سليمان، فقال علّمنا منطق الطير، و لم يكن منطق الطير اعظم نعمة الله عليه، انما شكره على أنه خصّه
 بذلك و للانبياء خصائص نعم خصّوا بها في الدنيا من غيرهم بعد ما اكرموا به من نفائس النعم. مثل
 قوله: «وَأَلَّنَا لَهُ الْحَدِيدَ وَ أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ»
 و احياء عيسى بن مريم الموتى و ابرائه الاكمه و الأبرص و تفجير موسى الماء بالعصا من الحجر،
 «فَاطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»
 یعنی یا فاطر السماوات و الارض، «أَنْتَ وَلِيِّي» ناصری و معینی و متولّی تدبیری،

«فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تُؤَفِّنِي مُسْلِمًا». قال ابن جرير: سأل الموت و لا سألته غيره. و قيل ليس هذا سؤالاً و إنما المعنى توفي في يوم تتوفاني مسلماً مخلصاً في الطاعة، «وَأَلْحَقَنِي بِالصَّالِحِينَ» الأنبياء. و قيل بآبائي إبراهيم و اسحاق و يعقوب، اى ارفعني الى درجاتهم. مفسران گفتند: يوسف آرزوى مرگ آن گه کرد كه ملك مصر بر وى راست شد و خویش و پیوند او همه با وى رسیدند و تعبیر خواب كه دیده بود بر وى تمام گشت، بعد از این همه مرگ خواست بر اسلام و سنت تا نعمت بر وى تمام گردد، و پیش از وى هیچ پیغامبر آرزوى مرگ نکرده بود، رب العالمین دعاء وى اجابت کرد، فتوفاه الله طیباً طاهراً بمصر بعد ان اوصى الى اخيه يهوذا و استخلفه على بنى اسرائيل و دفن يوسف فى النّیل فى صندوق من رخام و ذلك انه لما مات تشاح الناس عليه كلّ يحب ان يدفن فى محلّتهم لما يرجون من برکته حتّى حمّوا بالقتال، فرأوا ان يدفنوه فى النّیل حتّى يمرّ الماء عليه فيصل الى جميع مصر فيكون كلّهم فيه شرعا واحدا ففعلوا. و كان قبره فى النّیل الى ان حمله موسى (عليه السلام) معه حين خرج من مصر ببني اسرائيل فنقله الى الشام و دفنه بارض كنعان خارج الحصن اليوم، فلذلك تنقل اليهود موتاهم الى الشام من فعل ذلك منهم.

روى ابو بردة عن ابى موسى قال: نزل النّبي (صلي الله عليه وسلم) باعرابي فاکرمه، فقال له النّبي (صلي الله عليه وسلم) تعاهدنا فاتاه، فقال سل حاجتك، فقال ناقة يرحلها و اعز يجلبها اهلى فقال (صلي الله عليه وسلم) اعجز هذا ان يكون مثل عجوز بنى اسرائيل؟ قالوا يا رسول الله و ما عجوز بنى اسرائيل؟ فقال ان موسى لما سار ببني اسرائيل من مصر ضلّوا الطريق و اظلم عليهم فقالوا ما هذا فقال علمائهم. ان يوسف (عليه السلام) لما حضره الموت اخذ علينا موثقا من الله ان لا نخرج من مصر حتّى ننقل عظامه معنا. قال فمن يعلم موضع قبره؟ قالوا عجوز لبني اسرائيل فبعث اليها فاتته، فقال موسى (عليه السلام) دلّيني على قبر يوسف، قالت تعطيني حكمي، قال و ما حكمك، قالت اكون معك فى الجنّة، و روى ان هذه العجوز كانت مقعدة عمياء فقالت لموسى لا اخبرك بموضع قبر يوسف حتّى تعطيني اربع خصال:

- تطلق لى رجلي
- و تعيد الى بصرى
- و تعيد الى شبابى
- و تجعلني معك فى الجنّة،

قال فكبر ذلك على موسى فاوحى الله عزّ و جلّ اليه يا موسى اعطها ما سألت فانك انما تعطى علىّ ففعل فانطلقت بهم الى مستنقع ماء فاستخرجوه من شاطئ النّيل فى صندوق من مرمر فلما اقلّوه تابوته طلّع القمر و اضاء الطريق مثل النّهار و اهدوا.

«ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ» اى هذا الذى قصصناه عليك من امر يوسف و اخوته من الاخبار التي كانت غائبة عنك فانزلت عليك دلالة على اثبات نبوتك و انذارا و تبشيرا، «وَمَا كُنْتُ لَدَيْهِمْ» لدى بنى يعقوب، «إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ» عزموا على ما همّوا به من القاء يوسف فى البجّ، «وَهُمْ يَمْكُرُونَ» بيوسف و بابيه اذ جاءوه بدم كذب «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ» كان رسول الله (صلي الله عليه وسلم) يرجو ايمان قريش و اليهود لما سألوا عن قصة يوسف، فقصّ الله عليهم احسن قصص و بيّنها احسن بيان فلم يكونوا عند ظنّه فنزلت هذه الآية، و تقديرها و ما اكثر الناس بمؤمنين و لو حرصت اى اجتهدت كلّ الاجتهاد فانّ ذلك الى الله فحسب. «وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ» اى على القرآن و التّبليغ و هدايتك ايّاهم،

«مِنْ أَجْرٍ» ای من جعل و مال فینقلهم ذلك،
«إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ» ای ما القرآن الا تذكرة لهم بما هو صلاحهم و نجاتهم من النار و دخولهم الجنة يريد انا ازحنا العلة في التكذيب حيث بعثناك مبلغا بلا اجر غير انه لا يؤمن الا من شاء الله و ان حرص النبي على ذلك.

«وَكَايْنٍ مِنْ آيَةٍ» ای و كم من علامه و دلالة تدلهم على توحيد الله عز و جل من امر السماء و انها بغير عمد ما تقع على الارض و فيها من مجرى الشمس و القمر ما يدل على ان لها خالقا فان الذي خلقها واحد و كذلك فيما يشاهد في الارض من نباتها و جبالها و بحارها ما يوجب العلم اليقين عند التأمل،
«يَمُرُّونَ عَلَيْهَا» يعنى بذلك مشركى قريش و كفار مكة،
«وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ» لا يتفكرون فيها و لا يعتبرون بها.
«وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» ظاهر اين آيت مشكل مى نمايد از بهر آنك ايمان و شرك ضد يكديگرند و هر دو ايشان را اثبات کرده درين آيت، او كه مؤمن بود او را مشرك نگویند، و او كه مشرك است مؤمن نبود، پس لا بد است بيان آن كردن:

- قومی گفتند مراد باين گروهی است كه به الله تعالى گرویده اند كه ضار و نافع و مدبر و مسبب اوست و آن كه در اسباب مى آویزند و با آن مى آرامند آن را شرك كهين گویند چنانك گویی: لو لا الكلب لدخل اللّٰخص دارك و لولا فلان لكان كذا، و فى الخبر: من حلف بغير الله فقد اشرك.
- اما قول بیشترین اهل تفسیر آنست كه مراد باين شرك مهين است، يعنى آن مشركان كه بهستى و آفریدگارى و كردگارى الله مى گروند چنانك گفت جل جلاله «وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، وَ لَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» آن كه با اين اقرار انباز مى گیرند با او بتان را كه نه كردگارند و نه آفریدگار، و يقولون هؤلا شفعاؤنا عند الله ابن عباس گفت مشركان عرب كه در تلبیه مى گفتند: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لا شريك لك الا شريك هو لك تملكه و ما ملك، و گفته اند كه ثنویان اند ايشان كه بنور و ظلمت گویند و گوران كه گویند: الخير من الله و الشر من ابليس.

- و قيل نزلت فى النصارى لانهم آمنوا ثم اشركوا بالتثليث،
- و قيل نزلت فى المنافقين اظهروا الايمان و اسروا الكفر و الشرك،
- و قيل نزلت فى اهل الكتاب آمنوا ببعض الانبياء و كفروا ببعض فجمعوا بين الايمان و الشرك.

قوله «أَفَأَمِنُوا» يعنى المشركين، «أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ» ای عقوبة تغشاهم و تشملهم كقوله: «يَوْمَ يَغْشَاهُمْ الْعَذَابُ»،
«أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ» ای القيامة، «بَغْضَةً» فجة من غير سابقة علامة،
«وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» باتيانها غير مستعدين لها.
«قُلْ» يا محمد، «هَذِهِ» الطريقة و هذه الدعوى، «سَبِيلِي» و منهاجى،
«أَدْعُوا» النَّاسَ،

«إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ» ای هدى و بيان و حجة و يقين،
و قيل البصيرة المعرفة التى يميز بها الحق من الباطل و هى مصدر بصر.
مى گوید ای محمد (صلى الله عليه وسلم) بگوى كار من و رسم من و پيشه من اينست كه ميخوانم خلق را با خدای تعالى بر حجت روشن و يقين بى گمان و دين راست و شناخت درست.
آن كه گفت: «أَنَا وَ مَنْ اتَّبَعَنِي» فهو ايضا يدعو الى الله.
قال ابن زيد و الكلبي: حق و الله على من اتبعه ان يدعو الى ما دعا اليه و يذكر بالقرآن و الموعظة و ينهى عن معاصى الله،

باين قول على بصيرة در موضع حال است و اگر بر ادعوا إلى الله سخن بریده کنی آن كه گویی بر استيناف على بصيرة انا و من اتبعني روا باشد و معنى آنست كه بر بصيرت و يقين ام هم من و هم آن كس كه بر پى من راست رود.

ابن عباس گفت یعنی صحابه رسول که آراسته دین و طریقت بودند و معدن علوم شریعت، ستارگان ملّت و سابقان امت، مایه تقوی و گنج هدی و حزب مولی، «وَسُبْحَانَ اللَّهِ» ای و قل سبحان الله تنزیها لله عما اشركوا، «وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» مع الله غیر الله. «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ» یا محمد، «إِلَّا رِجَالًا» لا ملائكة، «یوحی الیهم».

و قرأ حفص «نُوحِي إِلَيْهِمْ» بالنون فی جمیع القرآن، «مِنْ أَهْلِ الْفُرَى» ای الامصار دون البوادی لان اهل الامصار اعقل و اعلم و احلم.

قال الحسن

- لم یبعث الله نبیاً من البادية
- و لا من النساء
- و لا من الجن.

مشرکان قریش گفتند چرا بما فریشته نیامد پیغام که مردم آمد، این آیت جواب ایشانست: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا» الی مصارع الامم المكذبة فيعتبروا بهم.

غلب الرجال فلم تمنعهم القل	باتوا على قلل الجبال تحرسهم
و اسكنوا حفرا يا بنس ما نزلوا	و استنزلوا بعد عز من معاقلهم
این الاسرة و التيجان و الحل	ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا
من دونها تضرب الاستار و الكل	این الوجوه التي كانت محجة
تلك الوجوه عليها الدود تقتتل	فافصح القبر عنهم حين تسألهم
فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا	قد طال ما اكلوا دهرًا و ما
	نعموا

«وَأَدَارُ الْأَجْرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» يقول الله تعالى هذا فعلنا في الدنيا باهل ولايتنا و طاعتنا ان ننجيهم عند نزول العذاب و ما في الدار الآخرة خير لهم، «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» فتعرفوا انها خير و تتوسلوا بالایمان اليها. قرأ مدني و شامي و عاصم و يعقوب «1»: «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» بتاء المخاطبة و الباقرن بالياء و اضاف الدار ها هنا الى الآخرة على تقدير حذف الموصوف كأنه قال و لدار النشأة الآخرة.

«حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ» این موصولست بآیت پیش میگوید: پیغام می آمد به پیغامبران و ایشان رد عذاب می دیدند از دشمنان، تا آن گه که: استیاس الرسل من اسلام قومهم و ظن الرسل انهم لا يصدقون البتة و ان قومهم قد اصرروا على تكذيبهم، «جاءهم نصرنا» تا چون پیغامبران نومید شدند از اسلام قوم خویش و یقین دانستند که ایشان بر تکذیب مصرر بایستادند و تصدیق پیغامبران نخواهند کرد، آن گه نصرت ما آمد بایشان و عذاب فرو گشادیم بر دشمنان.

قراءت کوفی «قَدْ كُذِّبُوا» بتخفيف است یعنی و ظن المشركون و اعداء الرسل ان الرسل قد كذبوا، باین قراءت ظن بمعنی شك است و بقراءت اول بمعنی یقین میگوید چنان پنداشتند دشمنان پیغامبران که پیغامبران دروغ شنیده اند و با ایشان دروغ گفته اند که بایشان عذاب خواهد آمد، «جاءهم نصرنا فنَجَّى مَنْ نَشَاءُ» عند نزول العذاب و هم المؤمنون.

قرأ شامي و عاصم و يعقوب فنَجَّى مشددة الجيم مفتوحة الياء على ما لم يسم فاعله و قراءت العامة فننجي بنونين، و ادغم الكسائي احدى النونين في الأخرى فنجي، «وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ» ای لا يدفع عذابنا عن الكفار یعنی و اهلکنا الکاذبین حيث لا راد لعذابنا عنهم اذا نزل بهم.

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ» ای فی قصص الانبیاء و اممهم، و قیل فی قصّة یوسف و اخوته و ابیه، «عِبْرَةٌ»
ما پعیر به من الجهل الى العلم،
«لِأُولَى الْأَبَابِ» ذوی العقول، و لبّ کلّ شیء خلاصته و خیاره.

گفته‌اند معنی عبرة و اعتبار آنست که نادانسته و نابوده در دانسته و بوده بشناسی، یعنی من نقل یوسف من الجبّ و السّجن الى الملك فهو علی نصر محمّد (صلي الله عليه وسلم) قادر می‌گوید آن خداوند که قدرت خود نمود با عزاز و اکرام یوسف تا پس از چاه و زندان و ذلّ بندگی بعزّ ملکی رسید، و پس از فرقت خویشان و گرامیان قربت و وصلت ایشان بمراد بدید، قادر است که محمد مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را بر دشمنان نصرت دهد و اعزاز و اکرام وی را کفره قریش مقهور و مخذول گرداند،

«ما كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى» ای ما كان القرآن حديثًا يخلق كما زعم الكفار، ان هذا الا اختلاق بل هو كلام الله و علمه و صفته،

«وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» ای و لكن كان تصديق الكتب التي تقدمته، یعنی یصدّق ما قبله من التوریه و الانجیل و الكتب،
و تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» یحتاج العباد اليه من امور الدّین و شرایعه،
«وَهُدًى» من الضلال،

«وَرَحْمَةً» من العذاب، «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» یصدّقون بتوحید الله عزّ و جلّ و یقرّون بنبوّة محمد (صلي الله عليه وسلم) .

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» من حرف تبعیض است، از آن در سخن آورد تا بدانی که

- الله تعالى است که مالک بر کمال است
 - و در ملک ایمن از زوال است،
 - قیومی بی گشتن حال است،
 - در ذات و صفات متعال است،
 - ملک الملوك، خداوند همه خداوندان،
 - پادشاه بر همه پادشاهان،
 - پیش از هر زمان
 - و پیش از هر نشان،
 - عظیم المنّ
 - و قدیم الاحسان،
 - دارنده جهان و نوبت ساز جهانیان،
 - هر کس را آن دهد که او را سزد و بر هر کس آن نهد که برتابد،
 - از معدن محنت نقد نعمت پدید آرد و از شب اندوه صبح شادی بر آرد،
- یکی اندیشه کن درین قصّه

- یوسف و محنت وی،
- حزن یعقوب و حرقت وی،
- حسد برادران و قصد ایشان،
- حزنی بدان عظیمی،
- محنتی بدان درازی،
- حسدی بدان تمامی،

- بنگر که الله چه نمود از لطف خود بایشان
- و چه ریخت از نثار رحمت بر سر ایشان،
- چنانکه در شاخ حنظل شفاء درد نهاد
- و از مغز افعی تریاق زهر ساخت،
- از چشمه اندوه یعقوب آب شادی روان کرد
- و از ظلمت حسد برادران نور شفقت پدید آورد،
- بطبع از یکدیگر نفور گشته بودند که لطفی از حضرت خود در میان ایشان افکند تا دامن الفت ایشان و احم دوخت و ایشان را از پراکندگی و دشمنی در مجمع دوستی و برادری جمع کرد تا هم یوسف (علیه السلام) ایشان را عذر ساخت،
- گهی با پدر گفت: نزع الشیطان بینی و بین اخوتی،
- گهی با برادران گفت: لا تَتْرِبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ،
- گهی نعمت منعم را شکر گزارد و گفت: و قد احسن بی، چون این همه الطاف کرم دید و نواخت بی نهایت از درگاه احدیت زبان ثنا و دعا بگشاد گفت: رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ گفته‌اند که رَبِّ الْعَالَمِينَ جَلَّ جلاله ملك مصر بدو کس داد:
- به یوسف پیغامبر
- و فرعون دشمن،
- فرعون را از روی مذلت و اهانت داد و یوسف را از روی اعزاز و کرامت، فرعون چون ملك مصر بر وی راست شد از قوت خود دید، اضافت با خود کرد گفت: اَلیس لی ملك مصر ما علمت لکم من الهه غیری، لا جرم ذلیل و خوار گشت
- و یوسف ملك از حق دید، حول و قوه خود در میان ندید، گفت: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» لا جرم بعزتی نهایت و کرامت نبوت رسید،
- فرعون که اضافت ملك و نعمت با خود کرد امام اهل قدرت و اعتزال گشت که گفتند: الطاعة منا لا من توفیق الله.
- و یوسف که اضافت با حق کرد امام اهل سنت و جماعت گشت که گفتند: کُلَّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ

و گفته‌اند آن ملك که یوسف اشارت بدان کرد ملك رضا و وفا است که بهر چه پیش آمد رضا داد و بهر چه روز بلی پذیرفت وفا نمود، کار انبیاء چون کار دیگران نباشد، ملك ایشان نه چون ملك جهانیان بود، ایشان همه جواهر عصمت بودند، پرورده قوت الطاف ربوبیت بودند، از مشارق دولت نبوت طلوعی کردند، بر سپهر عزت رسالت تجلی کردند، بافق درد محبت فرو شدند. و نشان کمال رضا و وفاء یوسف آنست که سرّ خود از اغیار بتمامی بپرداخت و از یاد خود یکبارگی با یاد حق پرداخت، بزبان تفرید گفت: أَنْتَ وَلِیُّیَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، در دنیا مرا عرفان تو بس و در عقبی رضوان تو بس، آن گه تحقیق این دعوی را آرزوی مرگ کرد گفت: «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا» مرگ نفس بآرزو خواست دانست که در مرگ حیات اهل داد و دین است و از مرگ روان پاک را تمکین است. القی یوسف فی الحبّ و حبس فی السّجن فلم یقل توفنی مسلماً فلما تمّ له الملك و استقام له الامر و لقی الاخوة سجداً له و لقی ابویه معه علی العرش، قال توفنی مسلماً، فعلم انه المشتاق کُلَّ الاشتیاق.

این است خاتمه قصه یوسف (علیه السلام) و بزرگوارتر از این قصه‌ای نیست که ربّ العزّه در ابتداء سوره گفت: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» و در آخر سوره گفت: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» در اول گفت نیکوترین قصه‌ها است و در آخر گفت در این قصه عبرتها و پندها است،

همه قصه‌های پیغامبران که بیان کرد واسطه در میان آورد

- چنانك در قصه نوح (عليه السلام): «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ»
- و در قصه ابراهيم (عليه السلام) «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ»
- و در قصه پسران آدم (عليه السلام) «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ»،
- چون بقصه يوسف (عليه السلام) رسید واسطه از میان برداشت اضافت با خود کرد، بیان آن و ذکر آن گفت: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ»
- و در آخر گفت «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» یعنی
- فيها عبرة و عظة للملوك في بسط العدل كما بسط يوسف
- و في المن على الرعية و الاحسان اليهم كما فعل يوسف انه لما ملكهم اعتقهم كلهم،
- و من العبرة في قصصهم لارباب التقوى فان يوسف لما ترك هواه رقاها الى الله ما رقاها،
- و من ذلك العبرة لاهل الهوى في اتباع الهوى من شدة البلاء كامرأة العزيز لما تبعت هواها لقبت ما لقبت من الضر و الفقر،
- و من ذلك العبرة للمماليك في حفظ حرمة السادة كيوسف لما حفظ حرمة في زليخا ملك العزيز و صارت زليخا امرأته حلالا
- و من ذلك العفو عند القدرة كيوسف حيث تجاوز عن اخوته
- و منها ثمرة الصبر كييعقوب لما صبر على مقاساة حزنه ظفر يوما بلقاء يوسف الى غير ذلك من الاشارات في قصة يوسف عليه السلام.

** **

Muhammad Umar Chand

Chand786@xtra.co.nz